مصفّى جزء دوم

المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورة قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الا
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع

كتاب النكاح

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پيغام نكاح فرستادن بسوى زنيكه در عدة وفاة كسى باشد مگر بطريق اشارة

كنايه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم فى انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا

تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتب اجله واعلموا ان الله يعلم ما فى

انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم وبزه نيست برشما در كلمه كه تعريض كرديد بآن از خواستگارى زنان معتده وفات يا آنكه كلام

ذو انستيا در كلاميكه پوشيده وشنيده آراد نعمير خود دانست خدا تعالى كه شما ياد خواهيد كرد ايشان را يعنى بخطبه صريح بوجه عدة ليكن

ايشان نكاح مگر آنكه بگوييد سخن پسنديده يعنى كنايتى غير صريح وقصد مكنيد بستن نكاح را تا آنكه برسد عدة مفروضه بنهايت خود

خدا اميد انداخچه در دلهاى شماست پس بترسيد ازوى وبدانيد كه خدا تعالى آمرزگار بردبار است مترجم گويد ازين آيت معلوم شد كه نكاح معتده

وخطبه او حلال نيست مگر بطريق تعريض كه لفظ وعده نكاح در آنجا مذكور نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن

ابيه انه كان يقول فى قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم فى انفسكم ان يقول

الرجل للمرأة وهى فى عدتها من وفاة زوجها انك على كريمة وانى فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا و

نحو هذا من القول قاسم ميگفت در تفسير قول خدا تعالى ولا جناح عليكم الآية كه تعريض آنست كه بگويد مرد زن را واو در عدت باشد از موت

خود هر آئينه تو نزديك من عزيزى وهر آئينه من بتو رغبت دارم وهر آئينه خدا تعالى روان كننده است بسوى تو خير را ورزق را ومانند اين سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پيغام نكاح نفرستد بر پيغام برادر خود يعنى مسلمان پيغام فرستاده باشد با وجود پيغام او پيغام

نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نكاح نفرستد يكى از شما پيغام بر پيغام برادر خود **مالك** عن نافع

عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه با لا گذشت **باب**

الولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي و اذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب

رضي الله عنه لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي

وي يا خداوندان خرد از قبيله او يعني اوليا بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها

ولا يستحب للاب استئذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او و مستحب است

استئذان از زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله

بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذنها

صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا بوفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي

او كه نكاح كرده بدهد بدون نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او

و بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد

الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك

فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زني داد او را حالي آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء ناپسند كرد آن

نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن

محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها

قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين

نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و

لا يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل

نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم

يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده شد

نكاحي را كه شاهد نشده بود بر وي مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش ازين حكم

درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خدا تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب**

الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى الله عليه وسلم

منع فرمود از شغار و شغار اينست كه زني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه زني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد درميان

واذا استاذنها ... او سكتت فهو اذنها ... الثيب ... بالقول ... ان الثيب احق بنفسها ... رضاها بالقول وان البكر تستاذن ... ان كانت بالغة ...

٣٣

واستدل للحنفية بما روي عن عكرمة ان جارية بكرا اتت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ان اباها زوجها وهي كارهة فخيرها النبي صلى الله عليه وسلم واجيب من قبل الشافعي ان هذا الحديث مرسل لا تقوم به الحجة ورواه بعضهم عن عكرمة عن ابن عباس متصلا ولا يصح اتصاله ...

الشان مهر **باب** لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن

ابيهما عن علي ابن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النسا

رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خا

بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر ابن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت

ر عمر ابن الخطاب پس گفت هر اينه ربيعه پسر اميه متعه كرد زن مولده و مولده زني ست كه در عرب پيدا شده

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده ميكشيد چادر خود را پس گفت اين ست واگر پيش ازين حكم

باب الكفاءة قال الله تعالى افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون آيا كسي كه مومن

برابر نمی شوند وقال تعالى اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا

۹۳

درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمة ربك خير مما يجمعون آيا ايشان قسمت ميكنند رحمت

كرده ايم در ميان ايشان گذران ايشان را در زندگاني دنيا و بلند مرتبه ساختيم بعضي را بر بعضي تا مسخره گيرد بعضي از بعضي

كرد و رحمت پروردگار تو بهتر ست از آنچه جمع ميكنند **باب** تفسير آية المحرمات باب در شرح و بيان آيت

ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا نكاح

نكاح آورده اند او را پدران شما از زنان لكن آنچه گذشت پيش از نزول اين آيت عفو ست هر آينه نكاح اين زنان ست كار بيحيا

خداي تعالى و بد راهيست حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ

الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي

حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم

الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنت من النساء

الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله

كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نكاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادر

شما و دختران خواهران و آن مادران شما كه شير داده اند شما را و خواهران شما از جهت شير خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان

آن دختران كه در پرورش شما اند از شكم آن زنان كه جماع كرده ايد با ايشان پس اگر جماع نكرده باشيد با ايشان پس هيچ گناه نيست بر شما

نکاح دختران زنان و زنان پسران شما که از صلب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خدا و ند زنان شوهردار از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشته خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود خود را بعفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکاح پس بدهید آن زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آینه هست خدا دانا با حکمت مترجم گوید اجماع منعقد شد برآنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر روند و مراد از
رضاعة آنست که در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
و در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت بتفصیلی که گذشت و امهات نساء مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلائل ابناء قید صلبیت احتراز است
از زن متبنی از زن پسر و منکوحه جد ابناء شامل است منکوحه جد الاب یا جد الام را و منکوحه الابن شامل است منکوحه ابن الابن و ابن البنت را اگرچه فرود تر روند و در حکم جمع بین الاختین است
جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او و هر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا النسب و نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سبی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد ابوحنیفه باتفاق و قاطع است نزد یک ابوحنیفه و نکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر ۵
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سئل زيد بن
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان يصيبها هل تحل له امها فقال زيد بن ثابت لا الام مبهمة ليس فيها
شرط وانما الشرط في الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد با و آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه عام است و نیست در آن شرطی و حال اینست
که شرط در دختر زن است **مالك** عن غير واحد ان عبد الله بن مسعود استفتي وهو بالكوفة عن نكاح الام بعد
الابنة اذا لم تكن الابنة مست فارخص في ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاخبر انه ليس
كما قال وانما الشرط في الربائب فرجع ابن مسعود الى الكوفة فلم يصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بذلك
فامره ان يفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده است
دختر را پس رخصت داد درین صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته بتحقیق

نیست کہ شرط آورد باب پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفہ پس رسید بخانہ خود تا آنکہ آمد پیش آن شخص کہ فتوی دادہ بود او را پس امر کرد او را آنکہ

جدا شود از زن خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا

یجمع بین المرءۃ وعمتہا ولا بین المرءۃ وخالتہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جمع کردہ نشود میان زن و عمہ او و میان زن

و خالہ او **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ کان یقول ینہی ان تنکح المرءۃ علی عمتہا او علی

خالتہا وان یطأ الرجل ولیدۃ وفی بطنہا جنین لغیرہ سعید بن المسیب گفت منع کردہ شدہ است از آنکہ نکاح کندزن

را بر عمہ او یا بر خالہ او و از آنکہ وطی کند مرد کنیزکی را حالانکہ در شکم او بچہ باشد از آن غیر او **مالک** عن ابن شہاب عن سعید

ابن المسیب انہ قال المحصنت من النساء ھن اولات الازواج ویرجع ذلک الی ان اللہ تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوہر اند و رجوع میکند این مسئلہ بان اصل کہ خدا تعالی حرام کردہ است زنا را **باب** النہی عن وطوءۃ الاماء

بملک الیمین اب او در نہی وطی زنی کہ وطی کردہ است او را پدر **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب وھب لابنہ جاریۃ

فقال لا تمسہا فانی قد کشفتہا عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس برہنہ من برہنہ کردہ بودم او را

مالک عن عبد الرحمن المجبر انہ قال وھب سالم بن عبد اللہ لابنہ جاریۃ لہ فقال لا تقربہا فانی قد اردتہا

فلم انبسط الیہا سالم بن عبد اللہ عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس ہر آئینہ من قصد کردم او را پس کشادہ دل

نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نہشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رایت جاریۃ لی منکشفا

عنہا وھی فی القمر فجلست منہا مجلس الرجل من امرءتہ فقالت انی حائض فقمت فلم اقربہا بعد افاھبہا لابنی

یطأھا فنہاہ القاسم عن ذلک ابو نہشل گفت قاسم بن محمد را ہر آئینہ من دیدم کنیزکی از آن خود برہنہ شدہ او در ماہتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک ہر آئینہ من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را بہ پسر خود کہ وطی کند آنرا پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالک** عن ابراھیم بن ابی عبلۃ عن عبد الملک بن مروان

انہ وھب لصاحب لہ جاریۃ ثم سالہ عنہا فقال قد ھممت ان اھبہا لابنی فیفعل بہا کذا وکذا فقال عبد الملک

لمروان کان اورع منک وھب لابنہ جاریۃ ثم قال لا تقربہا فانی قد رایت ساقہا منکشفۃ عبد الملک بن مروان

عطا کرد ہمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن ہمنشین ہر آئینہ من قصد کردم کہ عطا کنم آن کنیزک را

بہ پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک ہر آئینہ مروان متقی تر بود از تو عطا کرد بہ پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او ہر آئینہ من دیدم ساق او را برہنہ شدہ **باب نکاح الامۃ** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال اللہ تعالی ومن

لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات واللہ اعلم

معناه ان النزوج ... الذي ... بها ... فيكون ... الخ ... على ... بعض ... زيادة ...

بايمانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن وآتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و

متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد از زنان آزاد

مسلمانان پس حلال است او را آنکه نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی داناتر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خدا قید شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بی حیائی را یعنی زنا کنند پس

ایشان راست نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **فتح رحیم** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان و سفاح

مؤبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشان است نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شد والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست نزد او یک

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزکی را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سوم حصه از قسم یعنی نوبت

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزکی را و حال آنکه او می یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

بترسد زنا را و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالک مراد از عنت زنا است **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء

المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطئ مجوسية بملك اليمين گفت مالك
حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه ونصرانيه زيراكه خداى تعالى ميفرمايد در كتاب خود المحصنات من الآيه يعنى حلال كرده شد شما را زنان پارسا مسلمانان وزنان آزاد
اهل كتاب پس ايشان آزاد هستند از يهود ونصارى وخداى تعالى فرموده فمن لم يستطع منكم طولا الخ پس ايشان كنيزكان مسلمان اند پس غير اين نيست كه حلال
كرده است خداى تعالى در آنچه بيان نموده ميشود نكاح كنيزكان مسلمان را وحلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه وكنيزك
يهوديه ونصرانيه حلال است مالك خود را بطريق ملك يمين ووطى كنيزك مجوسيه بملك يمين حلال نيست **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح با مسلمانان ومشركان وحلال است
نكاح كردن كتابيه آزاد سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولامة مؤمنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين آياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح نكنيد اى مسلمانان
زنان مشرك را تا آنكه ايمان آرند هر آئينه هر زنى از زنهائى خداى تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگرچه بشگفت آرد شما را ان مشركه
ومردان مشرك را زن ندهيد اى مسلمانان دختران خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند وهر آئينه هر بنده از بندگان خداى تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرك اگرچه بشگفت آرد شما را
آن مشركان اهل شرك ميخوانند شما را بسوى دوزخ وخدا ميخواند شما را بسوى بهشت وبسوى آمرزش بدستورى خود يعنى خواندن خدا شما را بآن
صفت است كه پيغمبران را دستورى داد تا بخوانند وبيان ميكند خداى تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذير شوند قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبت وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المومنات
والمحصنات من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الآخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى لذيذ وطعامهاى
اهل كتاب يعنى ذبايح يهود ونصارى حلال است براى شما وذبايح شما حلال است ايشان را يعنى اگر بنى اسرائيل مسلمان نشوند وبحكم توريت
روند وبحكم قرآن ذبايح مسلمين تناول كنند وحلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان وزنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشان را
مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را از تقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند ونه دوست پنهانى گيرند وهر كه منكر دين اسلام شود پس هر آئينه
نابود شد عمل او واو در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بيان حال نكاح مشرك ومشركه وقتيكه مسلمان
شود زن آن پيش از شوى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات وازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن مغيرة و
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف و
هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
٩ زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر رسید با بن شهاب

که بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجره شود و شوهران ایشان
وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشان
امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا والا دستوری آمد و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده است
من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا والا دستوری آمد و رفت دهی مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آمد و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میکرد از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا بطیب
خوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه بطیب خوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود پس بعد از آن

قلت اختلفوا في ان الزوجين اذا اسلم احدهما ... المشركان معا دام النكاح بينهما ولكن اذا اسلم الزوج وتخلفت المرأة وهي كتابية ... فاما اذا ... الحالة الثانية ... مجوسية او اسلمت المرأة وتخلفت ... كان قبل الدخول ... اهل العلم فيه فذهب الشافعي الى انه ان كان ذلك

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک یکماه گفت ابن شهاب و خبر نرسید با که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او مالک عن ابن شهاب ان ام حکیم بنت الحارث بن هشام وکانت تحت
عکرمة بن ابی جهل فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها عکرمة بن ابی جهل من الاسلام حتی قدم الیمن فارتحلت ام
حکیم حتی قدمت علیه بالیمن فدعته الی الاسلام فاسلم وقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فلما راه
رسول الله صلی الله علیه وسلم وثب الیه فرحا وما علیه رداء حتی بایعه فثبتا علی نکاحهما ذلك ام حکیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش

باب لا یحل ان یجمع فی النکاح فوق اربع

حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالی
وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث وربع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملکت ایمانکم ذلك ادنی ان لا تعولوا مترجم گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهت حداثت سن و خفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد و اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجب است عدول از دختران
یتیمه بنکاح سایر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه بگیرید این عدول از حیف نزدیکتر است با آنکه جور نکنید

باب من اسلم وتحته اکثر من اربع یختار اربعا واندفع سائرهن

کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار
را و دفع کند غیر چهار را مالک عن ابن شهاب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لرجل من ثقیف
اسلم وعنده عشر نسوة حین اسلم الثقفی امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود و نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را

باب یجوز الجمع بین اربع ومعتدة طلاق بائن

جایز است جمع کردن میان

قبل الدخول بها تنجز الفرقة بينهما بنفس الاسلام وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يعرض ... بلاد الاسلام ... [10]
... بالمرأة ثلاث حيض وقعت الفرقة ولا فرق بين ما بعد الدخول وقبله ... عند اختلاف الدار ... بين الزوجين ... دار الاسلام ... [illegible]

چهار زنان ومعتده طلاق باین که دریصورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد
الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة
انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزدیک وی چهار زن
پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة اورا **مالك** عن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبير افتيا وليدة بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة
بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى[له] قاسم بن محمد وعروة بن الزبير فتوى دادند وليد بن عبد الملك را
دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت اورا طلاق بده آنزن را در مجالس متعدد یعنی سنة طلاق دادن در یک مجلس بدعت
باب العبد ينكح اربعا دربیان آنکه غلام نمی گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح
العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعة بن ابي عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال** مالك وهذا احسن ما
سمعت في ذلك گفت مالك واین قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست
نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله[له] قصد مکنید
نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام
میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة
فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا
لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت
عائشة بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز
مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانی است عم حفصه از جهة شیر
خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام برد عم خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام میکند ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير
عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما
انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

له قوله وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ۱۱

له قوله ما لم ينقض عدتها ۱۲

له قوله انقضت الاربعة على تمام الطهر الحيضة ۱۲

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که هر آینه افلح برادر ابي قعیس آمد دستوری میخواست در آمدن بر حضرت عائشه
و او عم عائشه بود از جهت شیر خوارگی بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچیزیکه بعمل آورده بودم پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من مالك عن
عبد الله بن دينار عن سليمان بن يسار وعن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت باب حرمة الرضاع تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیر خواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیر خواره خویش میشوند چنانچه زن شیر دهنده هم این حکم
دارد مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت جاء عمي من الرضاعة يستأذن
علي فابيت ان اذن له علي حتى اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فجاء رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسألته عن ذلك فقال انه عمك فأذني له قالت فقلت يا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم يرضعني
الرجل فقال انه عمك فليلج عليك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب وقالت عائشة
يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة حضرت عائشه رضي الله عنها گفت آمد عم من از جهت رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت صلعم را ازین ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مردی پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه و این
ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهت شیر آنچه حرام میشود از جهت متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشريد ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امرأتان فارضعت
احديهما غلاما وارضعت الاخرى جارية فقيل له هل يتزوج الغلام الجارية فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که بود مر او را دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح بکند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلعم كان يدخل عليها من
ارضعته اخواتها وبنات اخيها ولا يدخل عليها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

بر عائشه کسی که شیر داده بود مادر از زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام
نمیکند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة بن الزبير ان ابا حذيفة
بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا وكان تبنى
سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و
انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي
يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في
زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين
ومواليكم رد كل واحد من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل
وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لؤي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله
كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شأنه فقال لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة
فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تأمر اختها ام كلثوم ۱۳
بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج
النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي
امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و
سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذا الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج
النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا
عروه که ابوحذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاضر شده بود غزوه بدر را و پسر خوانده بود آن سالم را که گفته میشد
او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابوحذیفه برای سالم حالانکه
گمان او آن بود که او پسر اوست بزنی داد ابوحذیفه بسالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آنروز از
مهاجرات نخستین بود و وی آنروز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود
ادعوهم لآبائهم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس
اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواند و کرده شد هر یکی را

از پستان خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آزاد کننده او یعنی نسبت بآزاد کننده کرده میشد پس آمد سهله بنت
سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله بودیم که میشمردیم
ما سالم را فرزند و حال آنکه در می آمد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسیده بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله دید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عایشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ کسی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل
نشود برما باین رضاعت هیچ کسی از مردمان پس براین اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله

عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت

۱۴ اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر

اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضاء دار القضاء خانه بود که در قضا روین حضرت عمر فروخته شد از جهت او را دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال اینست
که بود مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس گفت زن خود بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل

است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال

اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة

الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بين چه چيز فتوى ميدهى بآن اين مرد را پس گفت ابو موسى چه ميگوئى تو پس گفت عبد الله بن مسعود شير خوردن معتبر نيست الا
آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسى سوال مكنيد از من از چيزى تا آنكه باشد اين عالم در ميان شما **مالك** عن نافع ان عبد
الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر ميگفت حكم شير خوردن نيست
اگر كسى را كه شير داده شد پس در خوردى و حكم شير خوردن نيست كلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد
بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نيست مگر آنچه
باشد در ايام گهواره و مگر آنچه رويانيد گوشت را و خون را يعنى در حال صغر باشد **باب ما جاء في الرضاعة** در بيان حد شير خوردن قال الله
تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شير خورانند فرزندان خود را دو سال تمام
براى اين حكم آن كسى كه خواهد تمام كردن مدت شير **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان
في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شير خوردن معتبر نيست مگر آنچه باشد در دو سال **باب هل تحرم مصة او مصتان او الخمس**
الا خمسة رضعات او عشر رضعات يا حرام ميكند يكبار مكيدن و دو بار مكيدن يا حرام ميكند مگر پنجبار شير خوردن يا ده بار شير
خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات
فتوفى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرأ في القرآن حضرت عائشة رضي الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد
از قرآن اين كلمه عشر رضعات معلومات يحرمن يعنى ده بار شير خوردن كه در عرف معلوم باشد كه شير خوردن ميگويند حرام ميسازند بعد
از آن حكم ده بار منسوخ شد به پنجبار شير خوردن كه در عرف معلوم باشد كه شير خوردن ميگويند حرام ميسازند يعنى قدرى كه طفل سير
شود و شكل آنرا يكدفعه پس متوفى شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و اين كلمات از آن جمله بود كه خوانده ميشد در قرآن **مالك** عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابى بكر
فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشة فرستاد
آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شير خواره بود بسوى خواهر خود ام كلثوم دختر ابو بكر صديق پس گفت شير او را ده بار
دادن تا داخل شود بر من يعنى بغير حجاب گفت سالم پس شير داد مرا ام كلثوم سه بار بعد از آن مريض شد پس شير نداد مرا مگر سه بار پس
داخل نميشدم بر عائشة از جهت آنكه ام كلثوم تمام نكرد براى من ده بار شير دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابى
عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

١٤ قوله فاما — وعلى هذا اهل العلم
قوله وانما فضل ان ... متهيئة في شباب مهنتى
١٥ قوله فلما — قال الشافعي ان الحولين تمام مدة الرضاع فاذا انقضت انقطع حكم الرضاعة وقال
ابو حنيفة مدة الرضاعة ثلثون شهرا لقوله عز وجل وحمله وفصاله ثلثون شهرا وهو محمول عند الجمهور على اقل مدة الحمل واكثر مدة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر خورد

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه در دو سال باشد اگرچه یک مکیدن

یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهیم بن عقبه سوال کرد سعید بن

المسیب از حکم رضاعة پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس غیر این نیست که او طعامی ست که میخورد او را گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن المسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعة اندک او و بسیار او حرام میکند و بسبب شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند **باب**

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم در زنی نه بدهد بعقد خود را یعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **باب** يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر است آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله اني

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتها بما معك من القرآن آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات

خود را برای تو پس ایستاد بسیار دیر پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت پس

ان التحريم يقع باقل من عشر رضعات وهو قول شاذ ... كانت عائشة وحفصة ... عشر رضعات ... وسلم وهن مما يقرأ من القرآن ... من وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ...

16

... رسول الله صلى الله عليه وسلم ...

قلت ... الشافعي ...

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آنمرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنها را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم همراهش بزنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

فی لا یخلو النکاح عن حال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی

ذلک او سمی فنصفه ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از حال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء در صورت و اگر بهره مند نشده بود و مرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را 17
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط آن تراضی عمل باید کرد هر آینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در ینصورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکو کاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل سبب طلاق داد نصف شد و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه درگذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

در میان خویش هر آئینه خدا بانچه میکنید بیناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب
كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله
بن عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا
صداق لها ولها الميراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر مرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
و نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن
عمر را پس حکم ساختند در میان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم ست برای وی میراث **باب**
اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پرده یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و فرو گذارند حکم جماع باشد در
وجوب تمام مهر یانه قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع ست **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب
الصداق حکم کرد عمر بن الخطاب در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پرده ها پس هر آئینه واجب
شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول در بیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت
و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق
عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعید بن المسیب گفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود گفته زن را بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه در این آیت
و این آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مخفی میشود مساس و انکار
میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس در این صورت بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مساس شده است مهر لازم
میشود و الا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هر چه شرط کند ولی برای خود آن حق
زن ست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر ابن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كل ما
اشترط للمنكح من كان ابا او غيره من حباء او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام
خلافت خود بسوی بعض عاملان خود که هر چه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن حق آن
زن ست اگر طلب نماید **باب** الشرط في النكاح در بیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد
نکاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعيد بن المسيب عن مسئلة سعيد بن مسيب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان

لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه

ويلزمه گفت مالك حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنیرا **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرءة او اشترى جارية فلياخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى

البعير فلياخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خریدکند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلند

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الوليمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

بر آن دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فساله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقدار یست قریب یک

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر اینست که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت علی ولایم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلى الله عليه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق و حیس و جز آن اکتفا میفرمود در بعض اوقات **باب** تاكيد اجابة الدعوة الوليمة لازم

و متاکد است قبول کردن دعوت ولیمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اذا دعي احدكم الى وليمة فلياتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را و گذاشته

شوو فقیران را **مالک** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها

الاغنیاء و یترک المساکین و من لم یات الدعوة فقد عصی الله و رسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است

که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را و گذاشته شود فقیران را و هر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا و رسول او را **باب**

یجب العدل فی القسم و غیره بحسب ما یمکن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهای و غیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان

قال الله تعالی و لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و نتوانید که راستی کنید میان

زنان اگرچه حرص کنید پس یکبار میل کنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد و نه شوهر دار بلکه

زن مفقود **باب** للبکر سبع و للثیب ثلاث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر

زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

انه کان یقول للبکر سبع و للثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد

سه شب **قال مالک** و ذلک الامر عندنا و قال فان کانت له امراة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی ایام

التی تزوج بالسواء و لا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده

را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت

برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء

و سبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالک**

عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه

ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حین تزوج ام سلمة و اصبحت عنده قال لها لیس بک علی اهلک هوان ان شئت

سبعت عندک و سبعت عندهن و ان شئت ثلثت عندک و درت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه

و سلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم و بی رغبتی ندارم

تا قوم تو بسبب اعراض از تو و بی رغبتی از تو خوار شوند و اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر با شم و اگر

خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب با کره

حق زنست اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در صورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ام سلمه را

اختیار داد و ندب بتثلیث که حق واجب است بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله

اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر و یحل فی قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف در بروی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما
اند پس بیایید بکشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن لیکن اگر در قبل باشد
مصفی گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن نزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بهر صفت که باشد حرام است آمدن
در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**
تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی
المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با
زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی
که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیایید بآن زنان از آن راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل نه دبر مصفی گوید رضی الله عنه
ازین آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی
در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات
پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابوحنیفه گفته اقل
سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حد
معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون
بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند
و بعد از ان تندرست میشود و بتدریج دانسته اند که کی دیرا وضو و غسل می باید کرد و پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض
و طهر بر عادت نسا گذاشته اند پس چون نسا معتاد خود دانند حیض باشد و اند که خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش
شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است لهذا
فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نسا است پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده
را سه روز مقرر کرده اند **باب لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل** مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع
شود خون و غسل کند **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمان بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها
اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض ایا

برسد با او یعنی جماع کند با او زوج او و چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند
مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایماء قوله تعالی فاذا تطهرن فأتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن
ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني
الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در یک جامه و هر آینه حضرت عائشه جست کرد جستن کردن سخت یعنی باضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حایض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از آن عود کن بخوابگاه خود مترجم گوید امر کردن بشد ازار برای آنست
تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت
كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جواريه رجليه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله
بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی
بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حایض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض
فوق الازار جایز است مباشرت حایض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه و
سلم فقال ما يحل لي من امرأتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شانك
باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حایض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن بکن کار خود نصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها هل يباشر الرجل امرأته وهي
حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه
سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد از آن
مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

گر منفصل بیرون باشد والله اعلم **باب** الغیلة یعنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود وحال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرنی عروة ابن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین عن جدامة بنت وهب

الاسدیة انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان انهی عن الغیلة حتی ذکرت ان الروم و

فارس یصنعون ذلك فلا یضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت را صلی الله علیه

سلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند این کار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغیلة ان یمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالك معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را وحال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان رأی منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت علی النشوز ضربها ضربا غیر مبرح وان نشز استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فابعث الحاکم حکما من اهله وحکما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

آزادی حقوق زوج که بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید ونصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را وپند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مضاجعه وجماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده واگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند با او بترك بعض حقوق خود از قسم ونفقه وغیر آن واگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم

را حکم کند شخصی را از اهل زوج وشخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص حال شوز کنند وتحری نمایند در صورتیکه تالیف میان ایشان

وهمان صورة را بر ایشان لازم کنند واگر این هم نفع نداد باید متفرق شوند قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا ان الله کان علیا کبیرا وآن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیة نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید وترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر ودر حجره دیگر وبزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان نه دهد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب

کنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم وتعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما

من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا واگر بترسید ای اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر وحکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالی

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله کان بما تعملون خبیرا واگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناه

۲۳

نیست بر ایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس

ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمایید پس هر آینه خدا تعالی هست بآنچه میکنید خبردار و ان تستطیعوا ان تعدلوا

بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما

نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود و اگرچه حرص کنید پس باز میل مکنید از یک زن بزن دیگر تمام مایل شده تا آنکه بگذارید

او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه است نه صاحب شوهر مثل زن مفقود زوج که او را در خانه حبس کرده است و از نفس خود هیچ

بهره نمیدید و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمایید پس هر آینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته

وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد

باحکمت مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق

بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة

بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب گفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرمود ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است

جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال مالک وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین یجوز قولهما

بین الرجل وامرأته فی الفرقة والاجتماع گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آن را از اهل علم که حکمین جایز است قول

ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع مالک عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة

الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها

واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة

ثم راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقیت واحدة فان

شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک

ولم یر رافع علیه اثما حین قرت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمة انصاری را پس بود این دختر بن

مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بروی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن

کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از که

برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد

او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس

گفت رافع بن خدیج آنچه بخواهی بکنم جز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی برجای خود باشی باوجود آنچه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه بر جای خود می مانم با او بود و ترجیح پس نگاهداشت او را برین شرط و ندید برای خود هیچ گناه و تقصیر کجا خود باند نزدیک او بسبب ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیار یکه حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او فسخ نکاح زوج

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرموده که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که سبب او احکام بر شده است و آن احکام جمیع فقیهان را والله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ولاء برای کسی است که آزاد کرده سیوم آنست که در خانه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود دیگ سنگین می جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه آماده میکنند مثل سرکه وغیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی هست که صدقه داده شده است آن را بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق عند المسيس خیار عتق ممتد است تا دست رسانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آن کنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است با وی

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلامی و نیز آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خواند مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا خبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر نکنم و مشوره نمیدهم هر آینه

او بدست لست ما وام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم
راضی ام بمفارقت باز میگویم مرضی من بمفارقت است بازمیگویم مرضی من بمفارقت است پس جدا شدم لسبته کلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیار یکه حاصل میشود احد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و
ذلک لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالک**
انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود باند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور و مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرده که من حرام پس با این کمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی
کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود بدهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و
عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان
یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردی را بنفس خود
و ظاهر کرد که هر آینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود مثل ایشان
یعنی از عبید و اما مماثل اولاد خود در سن و حال بسید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و
القیمة فی هذا اعدل انشاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در صورت بانصاف نزدیکتر است ان
شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها
والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالک** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه فقال
بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

٢٦

قلت إذا عسر الزوج بنفقة امرأته ... فعليه ان يثبت لها خيار الفسخ ... الشافعي ... ربع ... يستطيع ... فاذا عدل الى الطلاق ... الصداق ... الشافعي في المعسر بالنفقة إذا رضيت منه ثم بدا لها فلها الخروج وفي الاعسار بالصداق إذا رضيت منه سقط خيارها ١٢

قلت الايلاء اليمين وهو ههنا ان يحلف الرجل ان لا يقرب امرأته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي واربعة اشهر او اكثر عند ابي حنيفة قوله فان فاؤا ... بالجماع ... على ... فيها ... تعالى ... وان عزموا الطلاق

٢٧

في تفسيره فقيل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعليه ابو حنيفة وقيل ان يستأنف بطلاق وعليه الشافعي ١٢

باب امراة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امرأته فرق بينهما سعيد بن المسيب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا گفت مالك و برین قول یافتم اهل علم را در شهر خود **باب** الايلاء ایلا عبارت از آن است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدت که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالى للذين يؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحيم وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هر آئینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست و اگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آئینه خدا تعالی شنوا دانا ست

باب اختلفوا اذا مضى اربعة اشهر هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن او الرجعي اختلاف کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق بائن یا رجعی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب انه كان يقول اذا آلى الرجل من امرأته لم يقع عليه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف فاما ان يطلق واما ان يفيء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا اینست که طلاق دهد یا اینست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايما رجل آلى من امرأته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتى يطلق او يفيء ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردی که ایلا کرد از زن خود پس هر آئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان في الرجل يولي من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة ولزوجها عليها الرجعة ما دامت في عدتها سعید ابن المسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كان يقضي في الرجل اذا آلى من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

قال مالك وعلى ذلك كان راى ابن شهاب گفت مالك و برهمين بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان لا يطأها اشهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولي كسي كه سوگند خورد براينكه وطي نكند زن خود را يكماه يا وطي نكند او را تا آنكه باز دارد فرزند خود را از شير پس هر آينه ايلا كننده نميشود **قال مالك** ومن حلف ان لا يطأ امرأته يوما او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال مالك** ومن حلف لامرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء **قال مالك** وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالك هر كه قسم خورد كه وطي نكند زن خود را يك روز يا يكماه بعد از آن درنگ كرد تا آنكه گذشت زياده از چهار ماه پس نيست اين ايلا جز اين نيست كه موقوف داشته شود در ايلا كسي را كه سوگند خورده باشد بر زياده از چهار ماه اما كسيكه سوگند خورده است كه وطي نكند زن خود را چهار ماه يا كم از آن پس نمي بينم بروي ايلا زيرا كه حال اينست وقتيكه بيايد مدتي كه موقوف كرده ميشود نزديك او بر آيد از سوگند خود و نيست بروي وقف گفت مالك و هر كه سوگند خورد كه وطي نكند زن خود را تا آنكه وي از شير باز دارد فرزند خود را پس هر آينه اين قسم نميباشد ايلا گفت مالك و هر آينه خبر رسيد من كه علي بن ابي طالب سوال كرده شد از آن صورت پس نديد او را ايلا

باب ايلاء العبيد باب در بيان ايلاء غلامان **مالك** انه سأل ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالك سوال كرد ابن شهاب را از ايلاء غلام پس گفت وي مانند ايلاء آزاد است و ايلا بروي واجب است و ايلاء غلام دو ماه است

باب الظهار ظهار آنست كه تشبيه كند زن خود را بمادر خود يا خواهر خود يا دختر خود و بگويد انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت من مانند پشت مادر من يا پشت خواهر مني و اين لفظ تحريم موبد بود در جاهليت پس شريعت مصطفوي نسخ فرمود تحريم موبد را بتحريم موقت تا اداي كفاره قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم و آنانكه ظهار ميكنند از زنان خويش بعد از آن عود ميكنند در آنچه گفتند يعني مخالفت گفته خود ميكنند با آنكه مقتضاي تشبيه بمحارم تفريق اوست پس چون تفريق نكرد و در نكاح خود نگاه داشت عود كرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد كردن برده پيش از آنكه اين هر دو بيكديگر دست رسانند يعني پيش از جماع اين حكم امر كرده ميشود شما را و خداي تعالى بآنچه ميكنيد

قلت [illegible] اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة اشهر وهو لم يفئ فقال الشافعي [illegible] لا يقع الطلاق بنفس مضي المدة بل يوقف فان فاء والا طلق عليه السلطان وقال ابو حنيفة اذا مضت اربعة اشهر وقعت عليها طلقة بائنة وقال سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن يقع عليها طلقة رجعية ١٢

قلت وعليه الشافعي لان في مسئلة الفطام فمنه اذا مات الولد وقت الفطام مضى الحولين وقف بوقوعه اكثر من اربعة اشهر او فعل الفطام الصبي لحاجة في المدة فهو مولي وان كان الوقت لا امتناع بامر مستحيل او مستبعد الحصول في اربعة اشهر ١٢

قلت عليه مالك ان مدة الايلاء تتنصف برق الرجل وقال ابو حنيفة تتنصف برق المرأة لا الايلاء وقال الشافعي لا يختلف بالحرية والعبد في مدة الايلاء ١٢

٢٨

خیر وارست پس ہر کہ نیابد بردہ را پس واجبست بروی روزہ گرفتن دو ماہ پی در پی پیش از آنکہ این ہر دو ہمدیگر دست رسانند

پس ہر کہ نتواند روزہ داشتن دو ماہ پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برائی آنست کہ ایمان آرید بخدا

و رسول او و این احکام حدود مقرر کردہ خدا است و مر کافران راست عذاب دردرسندہ قال مالك في قول الله تبارك

وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته

ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره

منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذين يظاهرون الآیہ گفت شنیدم از اہل علم

تفسیر این آیہ آنست کہ ظہار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاہداشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کردہ است

بران کار پس ہر آئینہ واجب شد بروی کفارہ و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکردہ است بعد از ظہار کردن از وی بر نگاہداشتن وی

و جماع کردن او پس ہیچ کفارہ نیست قال مالك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة

واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله قال مالك وذلك احسن ما سمعت گفت مالک ہر کہ ظہار کرد از زن

خود و بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکہ کفارہ دہد ہر آئینہ حکم اینست کہ نیست بروی مگر یک کفارہ و خود را باز دارد

از جماع او تا آنکہ کفارہ دہد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناہ گفت مالک و این بہترین اقوالیست کہ شنیدہ ام آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظہار کند از چہار زن

بیک کلمہ یا ظہار کرد از یک زن بچندین کلمات چہ چیز لازم میشود بروی مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروہ گفت در باب مردی کہ

ظہار کند از چہار زن از آن خود بیک کلمہ کہ نیست بروی مگر یک کفارہ مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن

مثل ذلك مالک از ربیعہ بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت

مالک ہمین است امر مقرر نزدیک ما قال مالك في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس

عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب

مردیکہ ظہار کرد با زن خود در مجالس متفرقہ گفت کہ نیست بروی مگر یک کفارہ پس اگر ظہار کرد بعد از آن کفارہ داد بعد از ان

بار دیگر ظہار کرد بعد از آنکہ کفارہ دہد پس لازم است بروی کفارہ دیگر بار نیز

باب ان تظاهر منها قبل ان ينكحها ماذا عليه اگر ظہار کند از زنی پیش از آنکہ نکاح کند او را چہ چیز لازم است بروی مالك عن سعيد بن عمرو بن

سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

۲۹

ولو ظاهر من امرأة واحدة قبل ان يكفر ... فان قالها منفصلة ... ظهارا آخر فعليه كفارات وان قالها متتابعة وقال اردت ظهارا واحدا عليه كفارة واحدة

ان هو تزوجها الا بقربها حتی یکفر کفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آینه مردی ساخت زنی را نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالک** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد وسلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر
کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد وسلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفارة ظهار کننده **مالک** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیک ما عشت
فهی علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزیه من ذلک عتق رقبة هشام بن عروة شنید که هر آینه مردی سوال
کرد عروة بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو ما دام که زنده باشم پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروة بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان
حکم ظهار غلامان **مالک** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالک** یرید انه یقع
علیه کما یقع علی الحر **قال مالک** وظهار العبد علیه واجب وصیام العبد فی الظهار شهران مالک سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد سید است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر آزاد گفت مالک وظهار غلام بروی واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
شخصی مرد جنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
شد واگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد واگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند وجب شد
بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است واگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار
حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست واگر لعان کرد نیز
از حد قذف خلاص یافت واگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور وامام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است ولیس لعان نام گواهیها چند است مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکاذبین ویدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین والخامسة

قلت قال البغوی لو قال لامراة ان نکحتک فانت علی کظهر امی فنکحها لم یکن مظاهرا وقال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها ما لم یکفر روی ذلک عن عمر وقاسم وسلیمن

قلت ۳۰ ظهار العبد کظهار الحر وصیام الکفارة فی حقه شهران کامل بالاتفاق

ان غضب الله عليها ان كان من الصدقين (تا) آنانکه نسبت بزنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان
مگر نفسهای خود پس دفع میکنند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از راست گویان ست
و گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او
چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از دروغگویان ست و گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بر وی باد اگر این شخص از راست
گویان باشد و آنچه مدلول آیة ست آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود و ظاهر از آیة مذهب
جمهور ست زیرا که خدا تعالی قبل این آیة فرموده والذین یرمون المحصنت ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد
از آن فرموده والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجائی شهود اربعه و در حکم ایشان
داخل کرده زوج را و شاید گفت پس هر یک نکول از لعان جلد ثابت نشود زیرا که نه چهار گواه آورده و نه شهادت که خدا تعالی قائم مقام
آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت نشد فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامة بینه کرد زن را نمی رسد
که اسقاط حد نماید بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمر العجلانی جاء الی
عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف
یفعل سل لی یا عاصم عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عاصم رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل وعابها حتی كبر علی عاصم ما سمع من رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تاتنی بخیر قد كره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسئلة التی سالته
عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اساله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس
فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام كیف یفعل فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد نزل فیك وفی صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر كذبت علیها یا رسول الله ان امسكتها فطلقها
ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنین
عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت
با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا این ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این قسم سوالها عیب کرد چنین سوالها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوالی را که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین قصه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان مردمان پس گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن و مرد باهم دیگر لعن کردند و من در میان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس حرامی باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را سه طلاق پیش از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب گفت بود طلاق دادن سه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن حادثه

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن

باب اذا خير الرجل امرأته فاختارته او خيرا اباها فاختاره فليس ذلك بطلاق وقتیکه مختار گرداند مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المومنين انها خطبت على عبد الرحمن بن ابي بكر قريبة بنت ابي امية فزوجوه ثم انهم عتبوا على عبد الرحمن وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الى عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قريبة بيدها فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قریبه بنت ابی امیه پس اولیای قریبه در نکاح وی دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبير وعبد الرحمن غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يفتات عليه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عايشه زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير وعبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتیکه آمد عبد الرحمن گفت آیا مثل من این کار کرده میشود و آیا مانند مرا مهمل گذاشته میشود یعنی بغیر از من
من کار کرده میشود پس سخن گفت حضرت عایشه با منذر ابن الزبیر یعنی سخن عبد الرحمن شنانید پس گفت پس هر آئینه اختیار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد کننده نیستم کاریکه سرانجام کرده باشی تو آنرا پس بجای خود ماند حفصه نزدیک منذر و نبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هریره را سوال کرده شد از حکم مردیکه بدست زن خود داد کار او را پس
رد کند زن آن کار را بسوی مرد و حکم نکند بموجب آن چیزی پس هر دو گفتند نیست این طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتیکه مالک ساخت مرد زن خود را بر کار آن زن پس جدائی نکرد و بجای خود ماند نزدیک او پس نیست این طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتی
اختیار داد مرد زن خود را پس اختیار کرد زن شوهر را پس نیست این طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها في تطليقة رجعية وقتی که داد کار زن را بدست او پس اختیار کرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعی است **مالك**
عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه
بن زید بن ثابت نشسته بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد نزدیک او محمد بن ابی عتیق و از دو چشم او اشک روان بود پس گفت او را زید
چیست حال تو گفت داده ام بدست زن خود کار او را پس جدا کرد از من پس گفت او را زید چه چیز باعث شد ترا بر اختیار دادن
گفت تقدیر الهی پس گفت زید رجعت کن با او اگر خواهی پس جز این نیست که این یک طلاق است و تو مالکتری بآن زن یعنی رجعت
میتوانی کرد اگر چه آن زن راضی نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصی آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه من داده ام
کار زن خود را بدست او یعنی اختیار داده ام بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چیز می بینی یعنی چه حکم می نمائی پس

له فقالت على
هذا اكثر اهل العلم
قوله يقبان عليه
قال ابو عبيد من
٣٣
قضي دونه امر فقد
ويت به وهو افتعال
من الفوت ١٢

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن بخشش این فتوی بده پس گفت ابن عمر آیا ساکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع فی هذه المسألة و یکون املاك بها ما کانت فی عدتها مختصر مالك از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعت تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه و قتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا ملك الرجل امرأته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلك و یکون املك بها ما کانت فی عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه مالك کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملك امرأته امرها فقالت انت الطلاق فسکت ثم قالت انت الطلاق فقال بفیك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیك الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم فاستحلفه ما ملکها الا واحدة وردها الیه قال عبد الرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضا ویراه احسن ما سمع فی ذلك مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از آن دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که نداده بود اختیار زن مگر یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید درین باب **باب الخلع** باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بستانید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که قریب ایشان وادیهت (؟) الیهم الا مگر وقتیکه کنند کار بد آشکارا و زیست کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

قلت عليه الشافعي وقال ابوحنيفة تقع به طلقة واحدة

٣٤

پس شاید که ناپسند کنید چیزیرا و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیگه بمال یا جمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهری
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز مگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول مخصوص شده و حاصل آنست که نکاح بشروط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
که خدا تعالی فرموده است پس اگر رسید برای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مهر را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة ۵۵
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرده است پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود مالك

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد و عمهاو پیش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدهٔ او مانند عدهٔ مطلقه است **قال مالك** في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی و تنگ گرفته است بروی و دانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالك این است حکم که می شنیدم آنرا و امر بکار این است حال مردمان نزدیک ما **باب** الخلع بكل شيء لها جائز است خلع و بدل
تمام هر چه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزاده کرده شده از آن صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر
بهر چیز که در ملک او بود و لیکن انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا باس ان تفتدي المرأة من زوجها اكثر مما
اعطاها گفت مالك و هیچ باک نیست در آنکه عوض خود بدهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدهٔ زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدهٔ خلع کننده مانند عدهٔ مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و سليمان
بن يسار و ابن شهاب میگفتند عدهٔ خلع کننده مانند عدهٔ مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب و سليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و ابن شهاب و سليمان
بن يسار میگفتند عدهٔ مختلعه سه قروء است **باب** الحلف بطلاق امرأة لم ينكحها بعد بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرأة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زن پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود که این سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

قد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا طلاق قبل النكاح ... فاتفق اهل العلم على ان ... طلاق قبل النكاح ... لغو ...

بن مسعود كان يقول فيمن قال كل امرأة انكحها فهي طالق انه اذا لم يسم قبيلة او امرأة بعينها فلا شيء عليه عبد الله

بن مسعود ميگفت در باب شخصي كه گفت هر زني كه نكاح كنم او را طلاق است كه اين شخص اگر نام نبرده است قبيله خاص را يا زن معينه را

هيچ لازم نيست بروى **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره طلاق دو بار است

يعني طلاقي كه عقب وي رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هرگز نيست اين زن حلال تا آنكه نكاح كند شوهر ديگر

را بعد از آن اگر آن شوهر ديگر طلاق دهد باز او را ميرسد كه بعد از عدة نكاح كند قال الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف

او تسريح باحسان ولا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما

حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك

هم الظالمون طلاقي كه رجعة عقب او ميتواند شد دو بار است پس از آن يا نگاه داشتن است بخصلت پسنديده يعني رجعة كردن يا بگذاشتن

يا رها كردن است باحسان يعني رجعت كردن با ايفاي حقوق نفقه وغير آن و حلال نيست شما را اي شوهران كه بگيريد از آن چه زنان

را داده ايد چيزي يعني مهر كه طلاق دهيد بلكه بايد اينان را بدهيد طلاق اگر وقتيكه بترسند هر دو زن و زوج از آنكه بر پاي نتوانند داشت حقوق خداي تعالى يعني اوامر

در ايفاي حقوق زوجيت پس اگر بترسيد اي مسلمانان كه زوج و زوجه بر پا ندارند حقوق خداي تعالى را پس هيچ گناه نيست بر ايشان

در آنچه عوض خود داد زن آن را يعني عوض طلاق هر چه بدهد روا است اينست احكام مقرر كرده خدا پس تجاوز نكنيد از آن و هر كه

تجاوز كند از احكام خداي تعالى پس جماعه ايشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فان طلقها

فلا جناح عليهما ان يتراجعا ان ظنا ان يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را يعني بعد از دو بار طلاق سيوم داد پس حلال نيست اين زن بر آن مرد بعد از اين طلاق سيوم تا آنكه نكاح كند مردي بجز

اين مرد پس اگر طلاق داد زوج ثاني پس گناه نيست بر ايشان كه رجوع كنند بنكاح اگر اين ظن نمايند كه بر پا خواهند كرد احكام خداي تعالى

را و آنچه مذكور شد احكام خدا است بيان ميكند آن را براي قومي كه ميدانند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان

الرجل اذا طلق امرأته ثم ارتجعها قبل ان تنقضي عدتها كان ذلك له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الى امرأته

فطلقها حتى اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا آويك الي ولا تحلين ابدا فانزل

الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جديدا من يومئذ من

كان طلق منهم او لم يطلق عروه گفت بود رسم در جاهليت وقتيكه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت كند تا او پيش

از آنكه بگذرد عدة ميرسيد او را كه اينكار كند و روا بود در حق او اينكار كردن را و اگر چه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت

صلعم قصد كرد مردي بسوي زن خود پس طلاق او را تا وقتيكه نزديك رسيد آن زن بگذشتن عدة خود رجعت كرد باز و بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد از آن گفت والله جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچگاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو از آنکه پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا للذی
حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالک عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امرأته
تمیمة بنت وهب فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا فنکحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم
یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی کان طلقها فذکر لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لک حتی تذوق العسیلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس علتی از اسباب بهم رسید او را باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرده
این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن با آن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عائشة لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالک**
انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل
یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس مرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**
ان طلقها تطلیقة او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها اگر
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد با او باشد نزدیک او بر چیزی که باقی مانده از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالک** عن ابن شهاب

قلت سموال بکسر السین المهملة ویقال بفتحها وسکون المیم وتخفیف الواو وباللام الزبیر بفتح الزای وکسر الموحدة انه بضم الزای وفتح الموحدة العسیلة تصغیر العسل لانه شبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء فی التصغیر علی نیة

۳۸

اللذة وقیل علی معنی القطعة من عسل وقیل المعنی الحسنة وقیل العسل یذکر ویؤنث فاذا انث قیل فی تصغیرها عسیلة والعمل علی هذا عند اکثر اهل العلم

قلت على هذا اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة النخعي والربيع تنهدم الطليقات الزوج الثاني بهدم ما دون الثلث كما يهدم الثلث وعليه اكثر اهل العلم وقول ابن مسعود حجة ابي حنيفة الى ان قال فاقل بين المحابات وبين والعمين ويتبعهما متشابهات فان طلقها ثلاث تطليقات متفرقات او في كلمة واحدة فان جمع بين الثلاث طلقة واحدة او اكثر في كلمة واحدة التلفظ بها فيه ذلك وجهان احدهما ان يتكلم بها دفعة واتى بها فهو خلاف الرجعة لقوله تعالى الطلاق مرتان واحدة رجعية والثانية بائنة واما الثالث فمن كلامه واما الاختصار الثلث في كلامه من التطليقات كما كان بيده من الطلقات الثلث مكانه قال ابن عباس لو كان الثلث وهو معنى قول ابن عباس انه كان الثلث ابيلت من بانت طلقها مجرمة بمحل من فضل فيتخلف زوجا غيره فهذا هو اللبس الذي اقترفه على نفسه ثم نظرنا في القياسين فوجدنا الثاني ارجحهما لانه صريح كلامه ومنطوق خطابه فتركنا التاويل البعيد ورجعنا الى المنطوق فجعلناه ثلاثا وهو قوله هو كما تقولون وقوله لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عليكم بريد به ان تكلفتم التاويل البعيد لا يحسن بالمفتي وهو نحمل بحمله عنكم والله

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنيدم سعيد بن المسيب را و حميد بن عبد الرحمن بن عوف و عبيد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سليمن بن يسار را که همه ميگفتند شنيدم ابو هريره را که ميگفت شنيدم عمر بن الخطاب را که ميگفت هر زني که طلاق داد او را شوهر او يکبار يا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد يعني از عدة بر آمد و نکاح کرد شوهر ديگر را غير او پس بمرد اين شوهر ثاني از سر او يا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول وي پس هر آينه اين زن ميباشد نزديک او بر آنچه باقي مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت مالک و برهمين است حکم مقرر نزديک ما حکمي که نيست اختلاف در آن مترجم گويد اکثر علما بهمين حکم قائل اند الا ابو حنيفة ميگويد که عود ميکند بسوى شوهر اول بتقاضاى سه طلاق زيرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم ميکند ثلث را

باب ان طلق بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بيک کلمه سه مرتبه يا زياده از سه واقع ميشود سه تطليقه

مالك انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردي گفت عبد الله بن عباس را هر آينه طلاق دادم زن خود را صد طلاق پس چه چيز مي بيني بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردي بآيات خدا تعالى را

مالك انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو كما تقولون مردي آمد پيش عبد الله بن مسعود و پس گفت هر آينه من طلاق دادم زن خود را هشت تطليقه پس گفت ابن مسعود پس چه چيز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که اين زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه فرموده است خداى تعالى پس هر آينه خداى تعالى بيان کرده است حکم براى او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را ميگردانيم آن مشتبه را در گردن او يعني سزاى مشتبه گردانيد شما بر ذات خود در برداريم او را از سر شما و آن همچنان است که ميگوئيد حاصل کلام آنست که در صورت اشتباه حرمت لازم مي آيد و مفتي را نمي رسد که باباحت فتوى دهد والله اعلم

باب اذا طلق امراة لم يمسها تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتي که طلاق دهد زني را که هنوز دست رسانيده

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندی بوجهی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد او حرام کرده شد بروی
تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن
البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسأل له
فسأل عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي
اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بالو بعد از آن واجبه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
راجع کردی آنچه بدست تو بود رفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي
عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان يمسها ۴۲
قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها
والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر امرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها
فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة
فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا
ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و
قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه بینید

نکاح نمیکند یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هر آینه این مسئله نیست ما را در ان هیچ قولی پس برو پیش عبد
الله بن عباس و ابو هریره پس هر آینه من بگذاشتم ایشان را نزدیک عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده ای ابو هریره
هر آینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
را غیر او و گفت ابن عباس همچنین **قال مالک** وعلی ذلک الامر عندنا گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما
تطلیقتان فهن المملوک کالثلاث للاحرار فلذا کان احد الزوجین حرا والاخر رقیقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است فقط
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عده معتبر است بزنان **مالک** عن ابی الزناد عن سلیمن بن یسار ان
نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم او عبدا کانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتین
ثم اراد ان یراجعها فامره ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ان یاتی عثمان بن عفان فیساله عن ذلک فلقیه عند
۴۱ الدرج آخذا بید زید بن ثابت فسالهما فابتدراه جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت علیک نفیع مکاتب بود یا بنده ام سلمه را که بود
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را آن هر دو از یکدیگر پیشدستی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد بر تو
حرام شد بر تو **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم طلق امراة حرة تطلیقتین فاستفتی عثمان بن عفان فقال حرمت علیک نفیع مکاتب
بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالک**
عن عبد ربه بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی
الله علیه وسلم استفتی زید بن ثابت فقال انی طلقت امراة حرة تطلیقتین فقال زید بن ثابت حرمت
علیک نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا طلق العبد امراته تطلیقتین
فقد حرمت علیه حتی تنکح زوجا غیره حرة کانت او امة وعدة الحرة ثلث حیض وعدة الامة حیضتان تبه

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آینه حرام شد بروی تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر خواه وی آزاد باشد

این زن یا کنیزک باشد و عدهٔ آزاد سه حیض است و عدهٔ کنیزک دو حیض **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عده معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهی حائض ومن فعل ذلك فلیرجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی

حائض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر طلق امرأته وهی حائض علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأل عمر بن الخطاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر

ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلك العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء عبد الله بن

عمر طلاق داد زن خود را حالا آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی

الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را

تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد

طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتیکه امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان را در آن مخفی

نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه مع هذا

واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجهٔ خود را در حال حیض امر کرده شود

بمراجعت او **باب** طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه طلاق سنت و منت که طلاق دهد زن خود را

در طهریکه جماع نکرده باشد در آن **مالك** عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ یا ایها النبی

اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالك یعنی بذلك ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن دینار

گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو و طلاق دهند امت تو زنان را پس

طلاق دهید ایشان را در اوائل عدهٔ ایشان گفت مالك مراد میدارد که طلاق داده شوند زنان را در هر طهر یکبار **مالك**

باسناده فی قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلك العدة التی

امر الله ان یطلق لها النساء مالك باسناد خود روایت کرد در قصهٔ طلاق حائض بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد از آن

و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان **باب**

کنایات الطلاق تعتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

قلت فیما اذا کان احد الزوجین حرا والآخر رقیقا فقال الشافعی عدد الطلقات معتبر بالرجال ... وقال ابو حنیفة الاعتبار بالمرأة فی عدد الطلقات واتفقوا علی ان الاعتبار فی العدة بالمرأة

قلت قوله صلی الله علیه وسلم فلیراجعها فیه دلالة علی ان الطلاق فی حالة الحیض بدعة وعلی ان هذا الطلاق واقع

٤٢

قلت وعلی هذا اهل العلم ... فیه دلالة علی ان الطلاق فی الطهر ... قال ابو حنیفة ...

نیت و بایسته کرده است همان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينا عمر يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسالك برب هذه البنية ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المومنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته است زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست و این ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را بگذارد رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با آن شخص پس سلام گفت بر وی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده به پروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم ترا اراده کرده بودم بآن فراق را پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد ان رجلا كانت تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فراى الناس انها تطليقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود پرستاری از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن یک طلاق است

باب البتة والبرية والخلية

این کلمات هر یکی ازینها سه طلاق است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقات كل واحدة منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بکر بن حزم گفت هر آینه عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آن را یک طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته از آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امراته البتة انها ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قلت علیه اهل العلم

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از رکانه استفسار کرده بود که یک
طلاق حکم فرموده اند **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول فی الرجل یقول لامرأته برئت منی وبرئت منك انها
ثلث تطلیقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردی که بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم
از تو که این کلمه بته طلاق است بمنزله بته **باب** التحریم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی
طالب کان یقول فی الرجل یقول لامرأته انت علی حرام انها ثلث تطلیقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردی
که میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه بته طلاق است **باب** طلاق المکره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند
بروی **مالك** عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زید بن الخطاب قال فدعانی عبد
الله بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب فجئته فدخلت علیه فاذا سیاط موضوعة واذا قیدان من حدید
وعبدان له قد اجلسهما فقال لی طلقها والا والذی یحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هی الطلاق
الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطریق مكة قال فاخبرته بالذی كان من شانی فتغیظ
عبد الله بن عمر وقال لیس ذلك بطلاق وانها لم تحرم علیك فارجع الی اهلك قال فلم تقررنی نفسی حتی
اتیت عبد الله بن الزبیر وهو یومئذ بمكة امیر علیها فاخبرته بالذی كان من شانی وبالذی قال لی عبد الله بن عمر فقال
عبد الله بن الزبیر لم تحرم علیك فارجع الی اهلك وكتب الی جابر بن الاسود الزهری وهو امیر المدینة
یامره ان یعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان یخلی بینی وبین اهلی قال فقدمت المدینة فجهزت صفیة
امراة عبد الله بن عمر امراتی حتی ادخلتها علی بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر یوم عرسی لولیمتی
فجاءنی ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از ان عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن
مذکور پس آمدم پیش وی و داخل شدم بروی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن
او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو
چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه
مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هرآینه این زن حرام
نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر
او آنروز در مکه بود امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت
عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود امر

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم کار بنیه

پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زان من کرد تا آنکه دخل کردا و را بر من و در داشتن عبد الله بن عمر بعد از ان دعوت

کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق

کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا

اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست

پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال** مالك وذلك الامر

عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که ببازی طلاق

دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و

العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست در ان حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی

وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا

آنکه اگر قبول و ثبت شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر وج

والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است

در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة

فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان

بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی

بن ابی طالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد

پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه

گفت من وارث اوی شوم که هنوز حایض نشده ام پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد

برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد

ما را باین حکم مراد میداشت علی بن ابی طالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را

طلاق رجعی بعد از ان مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث

المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف

قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

۴۵

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد
الرحمن يقول بلغني ان امرأة عبد الرحمن بن عوف سألته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فآذنيني فلم
تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت آذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق
شيء غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن
بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حایض شوی بعد از آن پاک شوی خبر دار
کن مرا پس حایض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبردار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل
را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا
طلق الرجل امرأته ثلثا وهو مريض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را
سه طلاقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن
مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره
مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و
المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او است و بر
تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم ازین آیتین این است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن وجوب و سائر
مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأة له فمتع بوليدة عبد الرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از آن خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض
لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حال آنکه مقرر کرده شد برای او
مهر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

قلت اتفقوا على ان الانسان اذا طلق المرأة ثلثا فمات منها فلا ميراث له
واختلفوا فيها اذا مات الزوج فقال ابو حنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء عدتها وبعد نكاحها زوجا آخر ۴۷

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
اذا نكحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید با ایشان
پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آن را پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیکو **باب** المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنی که طلاق داده شود بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قرو است و اگر باشد که حیض نمی آرد
از جهة خوردسالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يؤمن بالله واليوم الآخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار کشند سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که پوشیده کنند
آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان
سزاوارترند بباز آوردن ایشان درین مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان
است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان
بلندی مرتبه یعنی فرمانروائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يؤمن بالله واليوم الآخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

مسوی قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض وقبل المسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المهر واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها حسنا ان ... وقال الشافعي تستحق المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف ۱۲

مسوی قلت اتفقوا على ذلك ۱۲

وأولات الأحمال أجلهن أن يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من أمره يسرا ذلك أمر الله أنزله إليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له أجرا أسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وإن كن أولات حمل فأنفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فإن أرضعن لكم فآتوهن أجورهن وأتمروا بينكم
بمعروف وإن تعاسرتم فسترضع له أخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتيه

الله لا يكلف الله نفسا الا ما آتاها سيجعل الله بعد عسر يسرا اي پيغامبر وقتي كه تو و امت تو اراده كنيد طلاق دادن
زنان پس طلاق دهيد ايشان را در اول عدة ايشان يعني در طهري كه جماع نكرده باشيد و ياد داريد عدة را و بترسيد از خدا پروردگار
خويش بيرون مكنيد ايشان را از خانهاي ايشان و بايد كه ايشان نيز بيرون نروند مگر آنكه بعمل آرند كار بيحيائي آشكارا يعني زنا
كنند پس بجهة اقامت حد ايشان را بيرون بايد آورد و اين حدها مقرر كرده خداست و هركه تجاوز كند از حدهاي خدا
هر آينه ستم كرد بر جان خويش نميداني شايد كه خدا تعالى پيدا كند بعد از طلاق كاري يعني شايد كه بايكديگر راضي شوند و مراجعت
كنند والله اعلم پس چون نزديك رسيدند زنان مطلقه بميعاد خود يعني بانقضاء مدت عدة پس نگاه داريد ايشان را بوجه پسنديده
يا جدا شويد از ايشان بوجه پسنديده و ايذا نرسانيد و قصد ايذاي ايشان نكنيد در نگاه داشتن ايشان يا در مفارقت و گواه
گيريد دو كس صاحب عدالت را از قوم خود يعني بر طلاق و رجعة و بپا داريد گواهي را براي خدا باين حكم پند داده ميشود هر كرا
مومن باشد بخدا و بروز آخر و هركه بترسد از خدا پيدا كند براي او راه برآمدن از سختيهاي دنيا و آخرت و روزي دهد او را
از آنجا كه در گمان او نبود و هركه توكل كند بر خدا پس خدا تعالى كفايت كننده اوست هر آينه خدا رسنده است بمراد خود هر آينه
ساخته است خدا تعالى هر چيز را ميعاد و مقرر و آنانكه نوميد شدند از حيض بسبب كلان سالي از زنان شما يعني از مطلقات
اگر در شك افتاديد پس بدانيد كه عدة ايشان سه ماه است و آنانكه نيز حيض نرسيده اند نيز عدة ايشان سه ماه است و صاحبان
حمل عدة ايشان آنست كه بنهند بار شكم خود را و هركه بترسد از خدا پديد آرد براي او در كار او آساني اينست حكم خدا فرو
آورد آنرا بسوي شما و هركه بترسد از خدا دور كند از وي گناهان او را و زياده دهد او را مزد ساكن كنيد زنان مطلقه را
در جائيكه شما ميباشيد قدر طاقت خود و ايذا مرسانيد ايشان را تا تنگ گيريد بر ايشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج
كنيد بر ايشان يعني نفقه دهيد ايشان را تا آنكه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شير دهند پسران شما يعني فرزندان شما را پس
بدهيد ايشان را مزد ايشان و بايكديگر معامله كنيد در ميان خويش بوجه پسنديده پس اگر خشونت كرديد بايكديگر پس نزديك است
كه شير دهد براي او فرزندان او را زني ديگر بايد كه خرج كند صاحب وسعت از وسعت خود و آنكه تنگ كرده شد بروي رزق
او پس بايد كه خرج كند از آنچه عطا كرده است او را خدا تعالى تكليف نميكند خدا تعالى هيچ كس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که جدا نخواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب القروء هي الاطهار** مراد از قروء در آیه کریمه
طهر است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست خبر این نیست که اقراء اطهار است **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امرأته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابو سفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درینصورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و ابو بکر بن عبد
الرحمن و سلیمان بن یسار و ابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

قلت علیه الشافعی و قال ابو حنیفة حتی تغتسل من الحیضة الثالثة او یمضی علیها وقت صلوة ... تنقضی عدتها ... وقال ابو حنیفة الطلاق ... الطهر الذی ... بلغ دمها اکثر الحیض انقطع

ومیراث نیست درمیان ایشان و رجعت نمیرسد مرد را روی مالک عن الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سیوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در حکم رجعت در اثنای عدة اگر چه بغیر رضا مندی

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و با قصد ضرر را نکرد **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات

الله هزوا واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشانرا بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشانرا بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشانرا بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر ایشان

پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را مسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و

علم سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوار ترند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدا تعالی ایشانرا بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند باخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشانرا از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که بایکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیة اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حال بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان را از نکاح با هر که خواهند جائز نیست در صورت دو چیز حذف شده بکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اذا کان فی حال الحیض لا یحسب بقیة الحیض قلت علیه اهل العلم الا ان الشافعی یجعل الکنایات ... ابو حنیفة یجعلهن ... الفاظ ... ولا حجة للشافعی لان المطلقة بالکنایة ان کانت مطلقة ... احق بردها فی العدة و ان لم تکن مطلقة ... عدتها ولا معارضة ... واستثنی اکثر الفقهاء الخلع والطلاق علی مال وقالوا هما تطلیقة بائنة

اضافه وظاهر درین صورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس ثابت که خطاب با اولیا باشد و
درین صورت انتشار ضمایر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با ازواج و لا تعضلوهن خطاب باشد با اولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با ازواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با این
و میل نمودند بایشان باعتبار ما یؤل ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه سد باب استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر میدارد

المبتوتة لها السکنی و لا نفقة لها الا ان تکون حاملا یعنی که مطلقه باشد بلفظ البتة برای وی لازم است سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد مالك عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فآذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به

ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بائن که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غائب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آئینه مردی است نابینا نهی جامه خود را پس وقتی که برآئی از عدت

خبر داد کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدت ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان وابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه را بعد ازان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و برمن غبطه کرده شد

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد وسليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر

قاسم بن محمد وسلیمان بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شری در حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او با اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن شر خواهد شد والله اعلم

مالك عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر

دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر

مالك انه سمع ابن شهاب يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها

قال مالك وهذا الامر عندنا

ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کنند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما

مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی این است که فاطمه در مکان وحش بود و بیم خوف حاصل شده و آنحضرت ازین جهت رخصت داد و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی پس بان

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة وابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

52

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت غير زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها سنت السبب فيقيم السامع في فتنتها

دراکه گرد برادران و شوهر خود پس از جهة آنحضرت صلعم امر فرمود که در خانهٔ ام مکتوم عدة نشیند پس حضرت عائشه انکار میکرد بر فاطمه در روایت نجدیث از جهة آنکه سبب خصوصیت

ذکر نمیکند پس مردمان شبهه می افتند و حضرة عمر انکار میکردند بروی بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم مثبت سکنی یافتند

همه مطلقات را وان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقه یافتند بحامل بطریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی داوند والله اعلم باب

عدة المتوفی عنها زوجها اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی که وفات یافته باشد از سر او

شوهر او وقتی که نباشد حامل آنست که درنگ کند چهار ماه و ده روز قال الله تعالی

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح

علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبیر و آنانکه بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید که انتظار کنند

آن زنان خویشتن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه

کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچه میکنید آگاه است بر همین است اتفاق علما و این

آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج باب

عدة المتوفی عنها زوجها اذا کانت حاملا ان تضع حملها عدة زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او

وقتیکه حامل باشد صحیح آنست که وقتی که بنهد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی الله عنه والذین یتوفون عام است

متوفی عنها زوجها را حامل باشد یا غیر حامل و آیة و اولات الاحمال عام است که متوفی عنها زوجها باشد یا مطلقه باشد

پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی الله علیه و

سلم مالک عن عبد ربه بن سعید بن قیس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس

وابو هریرة عن المراة الحامل یتوفی عنها زوجها فقال ابن عباس آخر الاجلین وقال ابو هریرة اذا ولدت فقد

حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فسالها عن ذلک فقالت

ام سلمة ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر

کهل فحطت الی الشاب فقال الکهل لم تحلی بعد وکان اهلها غیبا ورجا اذا جاء اهلها ان یؤثروه بها فجاءت

رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت له ذلک فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن

عباس و ابو هریره را از حکم زنی حامل وقتیکه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة

لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدة کدام است همان لازم شود و گفت ابو هریره وقتی که بزاید فرزند را حلال شود و برآید

از عدة پس درآمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئله پس گفت ام سلمه بزاد سبیعه

له قلت الآیة التی اجمع اهل العلم علی انها ناسخة عندهم لقوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجهم وصیة لازواجهم ۵۳ متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر یا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم کہ درمیان جوانی و پیری بود حلال نشدی ہنوز و بود نداولیای سبیعہ غایب
اسید میداشت اینمرد کلان سال وقتیکہ بیایند اولیای او اختیار خواہند کرد ہمین مرد کلان سال را نبز و بیچارہ او پس آمد سبیعہ
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را
ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المرأة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس آخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسألها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد اللہ بن عباس و ابو سلمہ بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی کہ نفاس شد
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمہ وقتی کہ بزاد آنچہ در شکم او ہست حلال شد و گفت عبد اللہ بن عباس
آخرین دو عدت است پس آمد ابو ہریرہ پس گفت من ہمراہ برادرزادہ خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمہ پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمہ کہ سوال کند او را ازین مسئلہ پس آمد بایشان خبر بیدا و کہ ام سلمہ گفت کہ بزاد سبیعہ اسلمیہ
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ہر آئینہ حلال شدی پس
نکاح بکن ہر کرا خواہی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین ہست حکمی کہ
ہمیشہ برآنند اہل علم در شہر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمہ خبر داد عروہ را کہ ہر آئینہ سبیعہ اسلمیہ نفساء شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی اللہ علیہ
وسلم ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح بکن ہر کرا خواہی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نہارا واجب است کہ گذراند زنی کہ وفات یافتہ است شوہر او از سرا و در خانہ شوہر تا آنکہ از عدت برآید و جائز است
او را آنکہ برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المرأة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عمر را از حکم زنی کہ وفات یافت شوہر او و حال آنکہ

قلت عليه اكثر اهل العلم واحتجوا ايضا بعموم قوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن وراوا هذه الآية تشمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب الطلاقات لهذه الاشارات.

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك**
عن سعيد بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عمته زينب بنت كعب بن عجرة ان الفريعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسألت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امرني فنوديت
له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب
اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسألني عن ذلك فا
خبرته فاتبعه وقضى به فريعه دختر مالك بن سنان و او خواهر ابو سعيد خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
٥٥ از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بحجره دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله را پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عده نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آنکرد و حکم نمود
بآن **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد
المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امرأته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا بقناة وسألته هل

يصلحها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل

المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سايب بن خباب متوفي شد و همسر او زن آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر

خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود در نزدیکی کاریز و سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت

پس منع کرد او را عبد الله بن عمر از این کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد

در آن زراعت آن روز خود و بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت

شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بائنه واقع شده است بروی مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف

شده اند علما در باب سکنی برای زن معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدة بنشیند هر

جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین **باب** يجب على المراة المتوفى

عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد

فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال

خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه

شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي

سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية

ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب

فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت

زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

ف قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشأ ذلك الخلاف تردده في تاويل حديث فريعة فرأى مرة ان اذنه صار منسوخا بقوله اخرا امكثي في بيتك اولى

٥٦ يحتمل ان يكون اذنه لها ان تخرج من حيث انها لم تعلم ان زوجها لم يترك لها مسكنا يملكه ١٢

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول

فقالت زینب کانت المراة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها

سنة ثم تؤتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشیء الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره **قال مالک** والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که درآمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابوسفیان پس طلب کرد ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود و آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن پس مالید آنرا بر رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب وشنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی ٥٧

پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را وچیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه میگذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن خود بمالد چیزی را اگر آنچیز بمیرد و بعد از آن برمی آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع میکرد بعد از این مقدمها بهرچه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض اینست که مسح میکرد بآن جانور پوست بدن خود را بوجهی که میمالد دفع کننده سحر از خود **مالک** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن

عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تؤ[من]

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشة وحفصه روايت نمودند که رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيست زنى را که ايمان آورده ست بخدا و بروز آخر که ماتم گيرد بر ميتى زياده از سه شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اشتكت عينها وهي حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفية بنت ابي عبيد بيمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نکشيد تا آنکه نزديک بود که دو چشم او بي نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلي بكحل الجلاء بالليل
وامسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زنى را که ماتم داشت بر شوهر خود بيمار شد بدرد چشم پس
رسيد بيمارى او بنهايه تصديع او که سرمه کن که دفع اخلاط چشم نمايد بشب و دور کن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان في المراة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد
او شكوى اصابها انها تكتحل وتتداوى بدواء او بكحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله و سليمن بن يسار گفتند
در باب زنى که متوفى شده باشد از سرِ وى شوهر او وقتى که بترسد بر چشم خود از ورم چشم يا مرضى که رسيده باشد باو
وى سرمه کشد و دوا بمالد دواى يا سرمه و اگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهي حاد على ابي سلمة وقد جعلت على عينها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وى ماتم داشت بر ابو سلمه که زوج اول او بود و حالا که ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم چيست اين ضماد اى ام سلمه گفت جز اين نيست که آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلى الله عليه و
سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب و زائل کن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را يعنى موهاى
سر را بسدر کنار و روغن زيت **باب** عدة الامة اذا توفي عنها زوجها باب در بيان عدة کنيزک چون وفات
يافت از وى شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند عدة کنيزک وقتى که بميرد از سرِ وى
شوهر وى دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالک از ابن شهاب مانند اين روايت کرد
و همين است مذهب جمهور علماء **باب** عدة البدوية من اهل الخيام در بيان عدة باديه نشين از اهل خيمها که بيوسته

قلت الاحداد هو الامتناع من الزينة يقال احدت المراة على زوجها فهي محدة وحدت فهي حادة قوله تفتض قيل ماخوذ من فضضت بمعنى كسرت و منه قوله تعالى لانفضوا اي تفرقوا لانها تكسر ما كانت فيه من العدة بذلك وطائر ... ... من الفضة ... ... الفضة لنقائها و ...

58

... عليها ... واجب ... عند الكل ... الوفاة ... العلم والطيب ... الزينة ... الدلك ... فان ... زينة ... الشافعي ... حنيفة ... الطاهر ... كذلك ... لا ... ... انتهى

از مرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه كان يقول فی المرأة البدوية
يتوفى عنها انها تنتوي حيث انتوى اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ کند هر جا که
کوچ کنند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک وهمین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التي تسكن
بالكراء در بیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد ابن المسيب سئل
عن المرأة يطلقها زوجها وهي في بيت بكراء على من الكراء قال سعيد على زوجها **قال** فان لم يكن عند زوجها قال
فعليها **قال** فان لم يكن عندها قال فعلى الامير سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه او
بود بکرایه بر کرایه واجب میشود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر وی گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد
نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحيض در عدة کسیکه مرتفع
شد از وی حیض **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب
انه قال قال عمر بن الخطاب ايما امرأة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها
تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت
عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از ان برداشته شد حیض او
پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل ست والا عدة نشیند
بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از ان حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضة **ملك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال عدة المستحاضة سنة سعيد بن المسيب گفت عدة مستحاضة
یکسال ست **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار ست **ملك**
انه سمع ابن شهاب يقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار است
اگرچه از یکدیگر در نهایه بعد باشند **باب** امرأة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالك** عن يحيى
عن سعيد بن المسيب ان عمر ابن الخطاب قال ايما امرأة فقدت زوجها فلم يدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين
ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجا ست شوهر
او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از ان حلال شد **قال** ملك
وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول اليها **قال** ملك
وذلك الامر عندنا وان ادركها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

٥٩

عدة خود پس داخل شد بروی شوهر او یا داخل نشد در هر صورتی رانیست شوهر اول السوی او گفت مالک و همین ست حکم
مقرر نزدیک ما و اگر یافت زوج او در پیش از انکه نکاح کند پس او احق ست بآن زن **قال** مالك وادركت بعض الناس ينكر الذي
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امرأته گفت مالک
دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را
وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتين ووجوب العدة على المنكوحة
بشبهة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بالشبهه **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها
فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب
ايما امرأة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها
من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها
من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل
منها طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب و
زد شوهر او را بدره چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن
شوهر او که نکاح کرده ست با او هنوز دخول کرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود
را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم از جمله پیغام فرستندگان و اگر دخول کرده ست با وی جدائی انداخته شود در میان
ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوهر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید
بن المسیب او راست مهر او بسبب آنچه حلال ساخته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیه نیست والله اعلم مترجم و قتیکه جمع
شود بر زنی دو عدة از دو کس با آنکه وطی کرده شد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو
حنیفه میگوید تداخل واقع شود و قول حضرت عمر رض که ثم لا يجتمعان ابدا و این قول حضرت عمر متفرد ست که شخصی نکاح کرد
زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی و عامه اهل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن
برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم **باب** تستحب العقيقة مستحب است عقیقه کردن از
تولد فرزندی **مالك** عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

يُسئل عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا

که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر کرا فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يسأله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة

عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نمیکرد او را هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد

خود یک یک شاة از ذکور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه

قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگرچه

بگنجشک باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالک را رسید که عقیقه کرده شد

از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پسران علی بن ابی طالب رضی الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة

بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران

بیک یک بز مترجم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابو حنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر و یک

بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز در عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است و گفت

شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آنرا و ذبح کرده شود

روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز گذاشته میشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است **باب**

يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره **مالك**

عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب

وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم

پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت

فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی

الله عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالارضاع حولين

كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل

الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد

على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف

مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبست بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزند شیر خوردن

قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي ومالك قال المحلي في تحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي في العقيقة في الاكل والتصدق ٦١ كالاضحية وليس يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها ٦٢ قلت عليه الشافعي

تا دو سال کامل که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بگذرد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا او **قال الله تعالی** والوالدت
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر ۹۱ و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقة ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داده باشید آنچه دادن آن مقرر کرده اید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا با آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد و پس
قید وعلی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی** علی

قلت الظاهر ان الوالدات تعم المطلقات وغیرها وقیل یختص بالمطلقات لان سیاق الآیة فی قصة المطلقات ایضا وحینئذ یعرف حکم غیر المطلقات بالاولی قوله وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة مادامت زوجة او معتدة لا تستحق الاجر وعلیه ابو حنیفة قوله وعلی الوارث مثل ذلک المراد منه وارث الصبی ای ولی الصبی وهو الصبی من ماله ومؤن المرضعة من ماله قوله فان ارادا فصالا یعنی الفطام قبل الحولین فقیهه ان ... الرضیعة ... تسترضعوا لولدکم قوله ما اتیتم ای ما اردتم اتیانه کقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة

المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقهٔ مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده **قال الله تعالی**

ذلک ادنی ان لا تعولوا این نزدیکتر است بآنچه جور نکنید **باب** تجب علی الابن نفقة الابوین اذا کان موسرا

وہما معسران واجبست بر پسر نفقهٔ پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست **قال الله تعالی** وبالوالدین

احسانا **وقال** صاحبهما فی الدنیا معروفا ومن المعلوم انه لیس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان

یموتا جوعا والولد فی رغد عیش حکم کرد خدا تعالی در حق پدر و مادر احسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر بکن در دنیا

بوجه پسندیده ومعلوم است که از احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران

خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امراته وبینهما ولد صغیر فالام وام الام اولی بالحضانة من الاب اگر

جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و درمیان شان فرزندی است صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی است بآنکه در کنار

خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول کانت عند

عمر ابن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه

عاصما یلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بین یدیه علی الدابة فادرکته جدة الغلام فنازعته

ایاه حتی اتیا ابا بکر الصدیق فقال عمر ابنی وقالت المراة ابنی فقال ابو بکر خل بینها وبینه قال فما راجعه عمر

الکلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن

پس آمد عمر بن الخطاب در محلهٔ قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد

او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وجده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند

هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق متعرض

مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با و حضرت عمر رضی الله عنه **باب** تجب نفقة الممالیک

ولا یجوز ان یکلفوا ما لا یطیقون ویتعهد الامام ذلک واجبست نفقهٔ غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده

شود ایشان را چیزیکه طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة قال قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته بالمعروف ولا یکلف من العمل الا ما یطیق رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یذهب الی العوالی کل یوم سبت فاذا وجد عبدا فی عمل لا یطیقه

وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه می یافت غلامی را در کاری که طاقت آن

قلت قال الشافعی فی قوله ان لا تعولوا ای لا تکثر من تعولون وفیه دلیل علی ان علی الرجل نفقة امراته وقال انکر علی الشافعی بعض اهل العربیة هذا التفسیر فاجاب البیهقی بان الکسائی قال یقال عال الرجل یعیل اذا کثر عیاله والعجب من الزمخشری اجاب واجاب لمعنی بانه بیان حاصل من قوله ... عال الرجل عیاله یعولهم کقولهم مانهم یمونهم اذا انفق علیهم ومن کثر عیاله لزمه ان یعولهم وهذا مما اتفق علیه اهل العلم ۱۲

٦٣

قلت روی الشافعی باسناده عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم خیر غلاما بین ابیه وامه ثم طبق الحدیث ولا تزبان المولود اذا کان دون سبع سنین فالام اولی به واذا بلغ سبع سنین وعقل عرض مثاله خیر بین ... سواء کان

نمیداشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التعفف في ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن و در تخیر

بر کنیز کان بمقرر شود که بوسیه بالکان نسانند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن

عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة فانكم متى ما كلفتموها ذلك كسبت بفرجها

ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذا اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت

عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیز کی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد

بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز باشید از شبهات وقتی

که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا

نصح لسيده ولحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت

خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده

ولحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید

خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** يحرم وطي الامة الحامل من غيره حرام

است جماع کنیز کی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى

ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیز کی را که در

شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در

بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حامل را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**

يحرم الجمع بين الاختين في الوطي بملك اليمين حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین

مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين من ملك

اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك

قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فساله عن ذلك فقال لو كان

لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي ابن ابي طالب رضي الله عنه

مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال

ساخت این دو را یک آیه و حرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس بر آمد این سائل

از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

قلت هو على سبيل الورع عندهم ١٢

قلت اصله حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ٦٤ ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار ری ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن
شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید
بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا
تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت
مالک درباب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند
بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله
مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را
جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی
دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتها آية مراد او ما ملكت ايمانكم است **قوله** حرمتها
آية مراد وان تجمعوا بين الاختين است **باب** يحرم على الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا
تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را
مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد
اردتها فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را
پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال
للقاسم بن محمد اني رأيت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت اني
حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابني يطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه
من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم ازو جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضم
ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار
مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال
قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية
ثم قال لا تقربها فاني قد رأيت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید همنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال

٦٥

کرد لود باز حال آن کنیزک پس گفت آن ہمنشین ہر آئینہ من قصد کردم کہ عطا کنم او را بہ پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک ہر آئینہ مردان پرہیزگار تر بود از تو عطا کرد بہ پسر خود کنیزک را بعد از ان گفت نزدیک مشو با او پس ہر آئینہ من دیدم ساق او را
برہنہ شدہ **باب العزل** یعنی عزل آنست کہ جماع کند با جاریہ خود یا با زن خود تا وقتی کہ انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابن محیریز انہ قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیہ فسالتہ عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتہینا
النساء واشتدت علینا العزبۃ واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول اللہ صلعم بین اظہرنا
قبل ان نسالہ فسالناہ عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوا ما من نسمۃ کائنۃ الی یوم القیمۃ الا وہی کائنۃ
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید بودیم
ہمراہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در غزوہ بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندیہای عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم کہ مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم کہ عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از انکہ
سوال کنیم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درمیان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی اللہ علیہ 66
وسلم ازین ماجرا پس فرمود ہیچ زیان نیست بر شما کہ نکنید نیست ہیچ روح پیدا شوندہ تا روز قیامت الا کہ وی بودنیست *
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ انہ کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید اللہ عن ابن افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انہ کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن
عمر انہ کان لا یعزل وکان یکرہ العزل عبد اللہ بن عمر عزل نمیکرد و مکروہ میداشت عزل را **مالک** عن ضمرۃ بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیۃ انہ کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءہ ابن فہد رجل من اہل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منہن ولیس کلہن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال
افتہ یا حجاج فقلت یغفر اللہ لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افتہ یا حجاج قال فقلت ہو حرثک
ان شئت سقیتہ وان شئت اعطشتہ قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشستہ
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فہد مردی از اہل یمن پس گفت ای ابا سعید ہر آئینہ نزدیک من کنیزکان ہستند کہ نبودند
زنانی کہ پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقت نمیکند مرا کہ ہمہ ایشان حاملہ شوند

از من پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیا مرزا د ترا خدا تعالی خیر این نیست که می نشینیم نزد یکسے تا بیاموزیم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی و را و اگر خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکے را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهت عزل و بعضی معنی لا تفعلوا الا باس علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا را زائد گفته اند و این معنی اشاره است بعدم کراهت والله اعلم

باب لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها

فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند برا داو را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود و را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هرآینه حکم نیست که این مالک نفروشد او را و کسی نبخشد او را و در ترکه خود بگذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس آن کنیزک آزاد است

باب استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها

حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال ونساءهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

٦٧ قوله هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى عتقت من راس المال مقدما على الديون والوصايا ١٢

يک حيض ست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة ام الولد اذا توفي سيدها حيضة
قاسم بن محمد ميگفت عدۀ ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید حیض است برام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار
کند یعنی نکاح نکند باتفاق علما مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اختیار کرده اند که عدۀ نشیند چهار ماه و ده شب و رد کرد این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفه عدۀ سه حیض لازم میداند
و شافعی گفت که عدۀ نشیند یک حیض **باب** لا يحل نفي الولد بشبهة ما لم يتيقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه
تا آنکه یقین حاصل نشود **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رجلا من اهل البادية جاء الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امرأتي ولدت غلاما اسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هل لك
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال هل فيها من اورق قال نعم قال انى ترى ذلك قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم چگونه است رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستری گون گفت آری فرمود آن رنگ از کجا میدانی
آنرا گفت نزع کرده آنرا رگی فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان عتبة بن ابي وقاص عهد الى
اخيه سعد بن ابي وقاص ان ابن وليدة زمعة مني فاقبضه اليك قالت فلما كان عام الفتح اخذه سعد بن
ابي وقاص وقال ابن اخي قد كان عهد الي فيه فقام اليه عبد بن زمعة فقال اخي وابن وليدة ابي ولد على فراشه
فتساوقا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان عهد الي فيه فقال عبد
بن زمعة اخي وابن وليدة ابي ولد على فراشه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبي منه لما راى من
شبهه بعتبة قالت فما راها حتى لقي الله عز وجل حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح بگرفت آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگر را کشیده آورد بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم

٦٨

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است مرا بوی وصیت کرده بود برادر من بسوی من درباب او و گفت عبد بن زمعه این برادر

من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه

بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

سوده بنت زمعه را که در پرده باش ازوی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

یعنی بمرد **باب** اذا اقر السید بوطیها واتت بولد لمدة یمکن ان یکون منه لحقه الولد وان زعم انه کان

یعزل الا ان یکون استبرأ بعد الوطی وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن

است که ولد مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطئون ولائدهم ثم

یدعونهن یخرجن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسکوهن

عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من

هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با او مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطئون ولائدهم

ثم یعزلوهن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا عمر ابن الخطاب

فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند باکنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او

که وطی کرده است با او مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید **باب** اذا اقر احد الورثة ان فلانا

ابن المیت وانکر الباقون لم یثبت نسبه قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یهلک و

له بنون فیقول احدهم قد اقر ابی ان فلانا ابنه ان ذلک النسب لا یثبت بشهادة انسان واحد ولا یجوز اقرار

الذی اقر الا علی نفسه فی حصته من مال ابیه یعطی الذی شهد له قدر ما یصیبه من المال الذی بیده وقتیکه اقرار کند

یکی از وارثان که فلانی پسر میت است و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر مجمع علیه

واقع شد بر آن نزدیک ما درباب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر

اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادة این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از

مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است **باب**

اذا تزوجت بعد اربعة اشهر و عشرا ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

69

ماه و ده شب بعد از ان بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول است **مالك** عن یزید

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن سلیمان بن یسار عن عبد الله بن امیة ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر و عشرا ثم تزوجت حین حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الی عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلیة

قدماء فسالهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حین حملت فاهریقت

علیه الدماء فحش ولدها فی بطنها فلما اصابها زوجها الذی نكحها و اصاب الولد الماء تحرك الولد فی بطنها

و كبر فصدقها عمر بن الخطاب و فرق بینهما و قال عمر لم یبلغنی عنكما الا خیر و الحق الولد بالاول سلیمن بن یسار از

عبد الله بن امیه روایت كرد كه هر آینه زنی هلاك شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از ان نكاح

كرد وقتی كه از عدة بر آمد و حلال شد پس درنگ كرد نزدیك شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از ان نزاد ولد كامل الخلقة پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذكر كرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زمان جاهلیت قدیم پس سوال كرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها كه من خبر سیدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی كه حمل گرفت آن زن

پس ریخته شد بر ان حمل خونها یعنی خون حیض پس خشك شد ولد در شكم او پس وقتیكه جماع كرد با او شوهر او كه الحال نكاح كرده او را

در رسید ولد را آب در حركت آمد ولد در شكم وی و كلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق كرد در میان آن هر دو و گفت

نرسیده مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراة اثنان بشبهة فاتت بولد لمدة یمكن

ان یكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما و كان كبیرا انتسب الی

ایهما شاء وقتی كه وطی كنند زنی را دو كس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت كه ممكن است كه باشد از هر واحد ازان

دو كس پس تنازع افكنند آن هر دو در حق او حكم كرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق كند قائف بهر دو آن و باشد

آن فرزند كلان سال منسوب شود بسوی هر كدامی كه خواهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عمر بن

الخطاب كان یلیط اولاد الجاهلیة بمن ادعاهم فی الاسلام فاتی رجلان كلاهما یدعی ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر الیهما فقال القائف لقد اشتركا فیه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعی المراة فقال

لها اخبرینی خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلین یاتینی و هی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن و تظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماء ثم خلف علیها هذا تعنی الاخر فلا ادری من ایهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ایهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میكرد اولاد جاهلیت را بكسی كه دعوی میكرد ایشان را

پس آیند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن
هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن
را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بسوی یکی ازان دو مرد که می آمد
پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا
گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد ازان رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی
خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان این یسار
پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش باب

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن قال الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام
فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت
ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب
قرابت یا فقیر صاحب خاکساری را باب من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا اعتق علیه هر که آزاد کند حصه
ازان خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی مالك عن نافع عن عبد

الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم

علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده
شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کننده و
واگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد ازان غلام بهمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برانند
که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن
غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند بقدر اختلاف
دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد اداء قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالك بثانی باب اذا

اعتق عبیدا عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم واسهم الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را
نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان در آورده شود سیوم حصه بقرعه مالك

عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مردی در زمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مردی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که برآید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح درآید پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند او را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من بمرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود و در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** اي الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالی فی کفارة القتل فتحریر رقبة مومنة و دیة مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن

بنده است و دیة سپرده شده است **وقال** الله تعالی فی الظهار والیمین فتحریر رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد

کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا

عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان

احسن ما سمع فی الرقاب الواجبة انه لا یجوز ان یعتق فیها نصرانی ولا یهودی ولا یعتق فیها مکاتب

ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الی سنین ولا اعمی ولا باس ان یعتق النصرانی والیهودی والمجوسی تطوعا

لان الله تعالی قال فی کتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التی ذکرها

الله تعالی فی الکتب فانه لا یعتق فیها الا رقبة مومنة **قال** مالك وکذلك فی اطعام المساکین فی الکفارات

لا یطعم فیها الا المسلمون ولا یطعم فیها احد علی غیر ملة دین الاسلام گفت مالك هر آینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب

واجبه این است که جایز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه

ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله

زیرا که خدا تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالك پس اما رقاب واجبه

که ذکر کرده است آنها را خدا تعالی در کتاب خود پس آن است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالك و همچنین است

حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة

اسلام باشد **باب** ما یجب من العتق فی الرقبة المومنة یعنی خبر شناخته شود ایمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن

یسار عن عمر بن الحکم انه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریة لی کانت ترعی غنما لی فجئتها وقد فقدت منها شاة

من الغنم فسالتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من بنی ادم فلطمت وجهها وعلی رقبة افاعتقها

فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله قالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال

رسول الله علیه وسلم اعتقها عمر بن الحکم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن

من می چرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بود دم بزی را از رمه پس پرسیدم اورا از آن بز گفت خورد آن

را گرگ پس خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم بروی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم

او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدای

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله
ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت تريها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنين بالبعث بعد الموت
قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه
را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی
او را آزاد کنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود
آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جائز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفاره
مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال
ابو هريرة نعم ذلك يجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند
در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری این از کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبيد
الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له
ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزئ عنه فضالة بن عبید انصاری که شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال
کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جائز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت
میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را
باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد
شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام رست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان
العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او
باب ما يروى من عتق من قتل به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالکش او عذاب کرده باشد او را **مالك**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب
که ایذا داده بود او را مالک او باتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است
مالک را استحبابا سوکد که آزاد بکند کسی را که ایذا دهد با او و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**
الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا لغيره راست که آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولاء برای بایع مترجم گوید

ولاء حقی است کہ ثابت میشود آزاد کنندہ را و بال آزاد کردہ شود و ہنگامیکہ بمیرد و بعد از آزاد کنندہ عصبہ او را میرسد **مالک** عن

هشام ابن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني

كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة ونها

ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول

الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا علي ذلك الا ان يكون الولاء

لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسألها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و

سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في

الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط

ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد

بریرہ پیش حضرت عائشہ پس گفت ہر آئینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نہ اوقیہ در ہر سال یک اوقیہ پس اعانت کن

مرا پس گفت حضرت عائشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ یکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان

کنم پس برفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا بایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر

وی پس آمد بریرہ از نزدیک خداوندان خود حالانکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عائشہ ہر آئینہ

ظاہر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند و تند شدہ بر من مگر آنکہ باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم پس پرسید حضرت عائشہ را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عائشہ

بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس است کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عائشہ بعد

از ان استادہ شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در میان مردمان بجہت خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی بعد از ان

فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند آنچیزیرا کہ نیست در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل

است اگر چہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست کہ ولا برای کسی

است کہ آزاد کرد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة

ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا

لا الا ان يكون لنا ولاؤك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بریرہ آمد طلب مدد کار میکرد از حضرت

عایشه ورا مکاتبه پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکبارگی و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیشود مگر آنکه شرط کنیم که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن
نیست که ولا کسی راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری
جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله صلعم فقال لا یمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق
عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرطی آنکه ولای او برای
ما باشد پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست
که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب** الولاء لا یباع ولا یوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد
الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات
المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد بموت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد
الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذین لام و
ترك مالا وموالی فورثه اخوه لابیه ولامه ماله وولاء موالیه ثم هلك الذی ورث المال وولاء الموالی وترك
ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلك انما احرزت
المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلك اخی الیوم السبت ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه
بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از مادر دیگر پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولای آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولای آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آنچه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولای آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

علیه اهل العلم ان من اعتق عبدا یثبت له علیه الولاء ویرث به ... الحدیث دلیل علی ... المولی الاسفل ... ولا یثبت الولاء بالحلف والموالاة ... بحضرت ... یسلم علی یدی رجل لان النبی صلی الله علیه وسلم اضاف الولاء الی المعتق بلام ... الاستغراق

٧٦

فاوجب ذلك قطعه عن غیره کما یقال الدار لزید ... احباب المالك ... فیها الزید وقطعها عن غیره وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة ... یثبت الولاء ...

قلت علیه اهل العلم ان الولاء ... لا یباع ولا یوهب انه ... بسبب ... النسب

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو خصومت

کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله

بن ابي بكر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه كان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم اليه نفر من جهينة ونفر

من بني الحارث بن الخزرج وكانت امراة من جهينة عند رجل من بني الحارث بن الخزرج يقال له ابراهيم بن كليب

فماتت المراة وتركت مالا وموالي فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالي قد كان

ابنها احرزه فقال الجهنيون ليس كذلك انما هم موالي صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن

نرثهم فقضى ابان بن عثمان للجهنيين بولاء الموالي ابو بكر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه و جماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج و بود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن و گذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او و شوهر او بعد از آن

بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ما است ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از

جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواهر ما است پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء این

و ما وارث این آزادگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولاء آزادگان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب

قال في رجل هلك وترك ثلاثة بنين له وترك موالي اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلين من بنيه هلكا وتركا اولادا فقال

سعيد بن المسيب يرث الموالي الباقي من الثلاثة فاذا هلك هو فولده وولد اخويه في الموالي شرع سواء سعيد بن

گفت در باب مردی که بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود و بگذاشت آزادگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو پسر

از فرزندان او بمردند و بگذاشتند اولاد را پس گفت سعيد بن المسيب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه

او بمرد پس اولاد او و اولاد برادران او در ولاء آزادگان برابر اند یکسان **باب** جر الاب ولا بنيه الى المعتق بعد ما

كان لموالي امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی

مادر ایشان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان الزبير بن العوام اشترى عبدا فاعتقه ولذلك

العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبير قال هم موالي وقال موالي امهم بل هم موالينا فاختصموا الى عثمان بن عفان

فقضى عثمان للزبير بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را و این غلام را پسران بودند از شکم زنی آزاد پس

وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت ٧٤
نفى عليه اهل العلم المسألة الاولى كان الولد للابن دون الزوج فلو كان الوالد ابنين كان الولاء لهما ومات احدهما لم يرث ابنه دون ابن اخيه لان الولاء لا يورث واما في المسألة الثانية فانه لو كان الولاء يورث لكان الورثة دون الوارث المذكور انه لو كان يورث لكان في الثاني بينهما ... ولكن الولاء لا يورث انما هو للكبر ...

٧٧
رجل اعتق عبدا ومات عن ثلاثة بنين ثم مات البنون عن عشرة بنين لواحد اثنان وللآخر ثلاثة وللثالث خمسة ثم مات العتيق كان ميراثه بينهم اعشارا لان العتيق لو مات اليوم كان ميراثه بينهم سواء ١٢

خصومت کردند بایکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان

سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم

یعتق فولاءهم لموالی امهم سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد که بیرسد ولا

ایشان گفت سعید بن مسیب اگر مرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان آزاد کنندگان مادر ایشان

است **باب** السائبة هل یوالی احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی است که او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه

للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمرد و موالات نکرد

با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالك** احسن ما سمع فی السائبة انه لا یوالی احدا وان

میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در سائبه این است که وی موالات نکند با هیچ کس و آنکه

میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **باب** کتابة المکاتب آورده شده و حقیقت کتابت مکاتب معنی کتابت نیست

که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت تو را برسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا واتوهم من مال الله الذی اتیکم

فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا که از بیت المال بدهند

از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبیها

بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالك** الامر عندنا انه لیس علی

سید العبد ان یکاتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا ساله ذلك

وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقیل له ان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم

فیهم خیرا یتلو هاتین الآیتین واذا حللتم فاصطادوا وفاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من

فضل الله **قال مالك** وانما ذلك امر اذن الله فیه للناس ولیس بواجب علیهم گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک

ما این است که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده

باشد مردی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از این مسئله

پس گفته شد او را هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا تلاوة میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا و

قلت ۱ علیه اهل العلم ومعنی هذا ان الام اذا کانت معتقة الانسان وولاءه عتیق او مکاتب فولاء الولد للام فان اعتق الاب انجر الولاء الی موالیه سواء کان ولادة الولد قبل عتق الاب او بعده فان مات المولود قبل عتق الاب واخذ موالی الام میراث المولود ثم عتق الاب

۸ ک ولیستدل من موالی الام ما اخذ وان ... ابن عباس

۲ قلت قال الشافعی الولاء کالنسب اذا استقر ... الا ما استثناه ... الاجماع من جر الولاء

۳ قلت وعلیه ابو حنیفة و الشافعی قال الشافعی اظهر معانی الخیر فی العبد بدلالة الکتاب الاکتساب مع الامانة فاحب ان ... یمنع من ... ان ...

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا گفت مالک پس این نیست که این امریست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان
نیست واجب بر ایشان **باب** يضع السيد من كتابة مكاتبه شيئاً وضع كند مالک از وجه کتابت مکاتب خود چیزی را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه وآتوهم من مال الله الذي آتيكم ان ذلك
ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئاً مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين
الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذي آتيكم مراد از این آنست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتبت
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنجهزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنجهزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله المولى ان لم يكن عليه ضرر واگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة
بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب
فقد عتقت فلما رأى ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از این فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آنروز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود از مکاتب در بیت المال و گفت مکاتب را برو هرآینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا آخر ما ذا يفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با وی **مالك** عن
حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مكاتبي ان

قلت قال الشافعي يجبر السيد على ان يضع من كتابته شيئاً لقوله تعالى وآتوهم وقدره بعض الصحابة بالسبع وان عبد الله بن عمر ولم يوجب ابو حنيفة ١٢

قلت قال الثوري ولو عجل بالنجم قبل المحل لم يجبر السيد على القبض وان كان اجبر عليه ١٢

پسر تو کل مرد و رکه و بگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل که حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب
كان بين رجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يؤدى الى الذي تمسك
بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس مرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری گفت سعید ادا کنند بسوی کسیکه
محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او و بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المكاتب عبد ما بقي عليه شيء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بر وی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که
باقیست بروی چیزی از کتابت او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد
ما بقي عليه من كتابته شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است ما دام که باقی مانده است بر وی
از کتابت چیزی **قال** مالك وهو رأيي گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات
يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد از آن بمیرد باید که سعی کنند پسران او و بعد از وی در ادای کتابت
مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل
يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا لا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شيء
عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از ان بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جایز
است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها
بمنزلتها سعيد بن المسيب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آینه میرسد او را که وطی کند آن کنیزک و نمیرسد او را

قلت قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه مات رقيقا سواء ... وفاء او لم يترك ... ما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء عما بقي ٨٠ عليه من الكتابة مات حرا وان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده الاحرار ... قلت عليه اكثر اهل العلم فلا يبيع من قربه شيئا واذا ... اصحاب ... المسيب

كه وطي كنند بان كنيزك ونميرسد او را كه بفروشد آن كنيزك را ونه آنكه ببخشد او را وفرزندان آن كنيزك بمنزلهٔ وي‌اند **مالك**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزيز حكم كرد در باب مدبر يعني

كه زخمي كند كسي را مدبر خداوند او را ميرسد كه تسليم كند چيزي كه مالك اوست از مدبر بسوي مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح وعوض بگيرد از وي بعوض جراحت خود در ديه زخم خود پس اگر ادا كرد پيش از آنكه بميرد خداوند او رجوع كند مدبر بسوي مالك

خود **كتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بيعة كردن بر بجا آوردن اركان اسلام وترك گناهان كبيره وغير آن از احكام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المؤمنات يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا يأتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم ميفرمايد خداي تعالى اي پيغامبر وقتي كه بيايند پيش تو زنان مسلمان كه بيعت كنند با تو باين شرط كه مقرر نكنند شريك با خدا

چيزي را ودزدي نكنند وزنا نكنند ونكشند اولاد خود را وپيش نيارند سخن دروغ كه بربسته باشند آنرا در ميان دستهاي خويش ودر ميان

پايهاي خويش يعني فرزند كسي را بديگري منسوب نكنند والله اعلم وبي فرماني نكنند ترا در كار نيك پس بيعت قبول كن از ايشان

وطلب آمرزش كن براي ايشان هر آينه خدا آمرزگار مهربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بيعت كرديم با رسول الله صلى الله عليه وسلم بر سخن شنيدن وفرمان برداري كردن در حالت فراخي

ودر حالت تنگي ودر وقت خوشي ودر حالت ناخوشي وبر آنكه منازعت نكنيم در امر خلافت با اهل آن وآنكه گوئيم يا قائم باشيم بحق هر جا كه باشيم نترسيم

در طاعت خداي تعالى از ملامت ملامت كننده **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا نأتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمة آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ميان

قال ابو حنيفة اذا كان التدبير مطلقا فهو مدبر يجوز بيعه ويعتق من الثلث وقال الشافعي يجوز بيعه مطلقا كذا روي عن جابر

قال ابن حجر قال ابن دقيق العيد ... قال النبي صلى الله عليه وسلم من يشتريه مني فاشتراه نعيم بن النحام فجعل مقيدا ان يكون الجواز مخصوصا بالتدبير المقيد اسم التدبير يقع منهما على المطلق والمقيد وقال ابو حنيفة اذا قال ... جاز بيعه

ومن اجاز بيعه قال يباع في الجناية

فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الائمة بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مقصورة على قبول الخلافة والذي يتعاهده مشايخ الصوفية له وجه في الشرع

بنده که اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و به تکلف خود بربافد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که فرمانی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت بیعت کردن بر قبول بادشاهی بادشاه **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی عبد الملك بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملك امیر المؤمنین سلام علیك فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو واقرلك بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملك است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا تعالی میگویم بسوی تو آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل کافٍ باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد در عربیة و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك** عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انك جعلت طبیبا تداوی فان کنت تبری فنعما لك وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قضیتکما متطبب والله ابو الدرداء از نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت ٥ه اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا مالم یامروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ١٢

قلت ٥ه معناه الحث علی التیقظ فی القضاء وتحری الصواب فیه وکراهیة ان یتعاطاه من لا یثق بنفسه من غیر اهل العلم ١٢

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و هر آینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل
میکنی پس اگر از الم مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طبیب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس درآئی بآتش دوزخ پس ابو
درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را بتکلف طبیب میکنم والله **باب** تحریم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لینتوسلوا بذلک الی الظلم و تحریم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوه حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلم و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوه **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون یعنی فرمود خدای تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود
بباطل یعنی بدزدی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید پاره از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوه پس جز این نیست که آن حرام است و ما نخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضای قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد بسبب
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذن منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که من آدمی ام و هر آینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ و صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال** الله عز وجل و امرأتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدای تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید شما از گواهان
وقال فی آیة حد القاذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدول آمد پیش عمر بن الخطاب مردی از اهل عراق پس گفت هر آینه آمده ام پیش تو برای کاری که نیست آنرا

سر نه دم یعنی بی اصل و ناقص ست گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواهی دروغ ظاهر شده است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواهی گفت آری گفت حضرت عمر والله گرفته نشود هیچکس را در اسلام بغیر گواهان

صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواهی خصومت کننده و نه گواهی شخص متهم یعنی کسیکه در دین خود متهم باشد یا بمضرت مشهود له و ضرر مشهود علیه متهم باشد مثل قریب

مشهود له و دشمن مشهود علیه **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح عبد الله بن الزبير حکم میکرد بگواهی کودکان در آنچه واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراح **باب**

تقبل شهادة المحدود في القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کرده شود شهادت کسیکه حد زده شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکه ظاهر شد توبه او **قال** الله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول مکنید گواهی ایشانرا هیچگاه و این جماعه ایشانند فاسق مگر آنکه

توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس هر آینه خدا آمرزنده مهربانست **مالك** انه بلغه عن سليمن بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد ايجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سليمن بن

یسار را و غیر او را سوال کرده شد از حکم مردی که زده شد او را حد آیا جایز است گواهی او پس گفتند آری جایز است وقتیکه

ظاهر شود از وی توبه **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل ما قال سليمن بن يسار مالک

شنید از ابن شهاب سوال کرده میشد ازین مسئله پس گفت مانند آنچه گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنت الخ گفت مالک و همین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست که خدا تعالی فرمود والذين يرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

که مقرر است اختلاف نیست در آن نزدیک ما اینست که شخصی که زده شد او را حد بعد از آن توبه کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شهادت او و این قول بهترین چیزیست که شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئله **باب** خير الشهداء الذي

يشهد قبل ان يسئل بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه سوال کرده شود او را **مالك** عن عبد الله

٨٤

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسالها او يخبر بشهادته

قبل ان يسالها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر نديهم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسى است كه بيارد

گواهى خود پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعنى مدعى طلب نكند وى براى اظهار حق گواهى دهد بگواهى پيش از آنكه سوال كرده

شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و

امراتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان ساير حدود دو كس از رجال

و گواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعى با يك شاهد **قال**

الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء

فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتى كه نياوردند چهار گواه را ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند وقال في

الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنى از مسلمانان وقال في الاموال

واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل

احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعنى از اهل اسلام پس اگر ميسر نشد دو مرد پس كفايت

ميكند يكمرد و دو زن از قسم آنانكه راضى ميشويد از ايشان از گواهان يعنى عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكى از ايشان

پس ياد او دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى

باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة

ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوى عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز

كه حكم كن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل

يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند با

يك شاهد كند پس گفتند آرى بكند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب

الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل وابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك

الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا

يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية گفت ما

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح اباکرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر اباکرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب حق گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء
يقول فان لم يأت برجل وامراتين فلا شيء له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له ارأيت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا أليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما
لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فبأي شيء اخذ هذا وفي اي كتاب الله وجده فاذا
اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وانه ليكفي من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المرء قد يجب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق وی البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار
کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند ازین حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء
الله تعالى **باب** يمين الغموس حرام است سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن كعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من اقتطع حق امرئ مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

قلت وعليه اهل العلم كافة مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال خاصة قال الشافعي وبه قال ابو حنيفة ذلك ... ٨٦

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها

ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ببرد بناحق مال مسلمان را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب

گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ

اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار لہ باب تغليظ اليمين فی الامور العظام بان يحلف

علی منبر النبی صلی الله علیه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک

عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی منبری اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ مالک عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان

المری یقول اختصم زید بن ثابت وابن مطيع فی دار كانت بينهما الی مروان بن الحكم وهو امير علی المدينة

فقضی مروان علی زید بن ثابت باليمين علی المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكانی فقال مروان لا والله

الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابی ان يحلف علی المنبر قال

فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك عہ ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت وابن مطیع در

سرائی که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند

بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که ایستاده ام آنجا پس گفت مروان

نه قسم بخدا سوگند نه دهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت

و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا باب ترد اليمين علی المدعی

اذا نكل المدعی عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی

علیه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتی که باشد درمیان مدعی و مدعی علیه مخالطة و معامله مالک عن

جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضی بين الناس فاذا جاء الرجل يدعی

علی الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذی ادعی عليه وان لم يكن شیء لم يحلفه

جمیل بن عبد الرحمن موذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد

شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد

مدعا علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد او قال مالک وعلی ذلك الامر عندنا انه من ادعی علی رجل

لہ قولہ علیہ اهل العلم ۱۲

عہ قولہ علیہ الشافعی قال ابو حنیفۃ لا تغلیظ فی الیمین ۱۲

نظر فان كان بينهما مخالطة او ملابسة احلف المدعى عليه فان حلف بطل ذلك الحق عنه وان ابى ان يحلف

ورد اليمين على المدعي فحلف طالب الحق اخذ حقه گفت مالک رضی الله عنه نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر باشد میان

ایشان شرکتی و صحبتی و معامله و تقربی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر قبول

نکرد که سوگند خورد و رد کرده شود سوگند را بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را **باب** انقلاب الدعوى في الوصية وردّه

المدعى عليه باب در برگشتن دعوی و شدن مدعی مدعی علیه **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم

الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم في الارض فاصابتكم مصيبة

الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتري به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم

شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق

عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظلمين ای مسلمانان

نصاب شهادت درمیان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما را در وقت وصیت دو کس اند صاحب عدالت از

شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اہل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را که

از اہل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له

صاحب قرابت و پوشیده نمیداریم شهادت خدا را و هر آئینه ما آنگاه از گنهگاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه

ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آن جماعه که حق گرفته شد

برضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آئینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان و از حد تجاوز نکرده ایم هر آئینه

ما آنگاه از ستمکاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت و مانند آن گواه باید

ساخت دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اہل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق

این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد و دیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند

دهند چنانکه در بعض مسائل بر یمین مدعی و یک شاهد اکتفا کرده میشود **باب** يجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار

عند توجه الدعوى واجبست ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا

كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله

اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ای مسلمانان ناصر شهدا

باشید اظهار حق کنندگان برای خدا اگرچه برضرر نفس خود یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بروی ثابت میشود

توانگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان ترست بر ایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر بیچانید
سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خدا هست بانچه میکنید آگاه **قال** الله تعالی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه
اثم قلبه و پنهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار ست دل او **باب** تحریم قتل من اظهر الاسلام
والتزم ارکانه وان کان هناک ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطا بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عدی
بن الخیار انه قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرانی الناس اذ جاءه رجل فساره فلم ندر
ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یستاذنه فی قتل رجل من المنافقین فقال
له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الیس یشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله قال الرجل بلی ولا
شهادة له قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولئك الذین
نهانی الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن مینمود
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد باینکه نیست معبودی مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خداست
گفت آن مرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند
آن مرد گفت آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله صلعم این گروه آنانند که منع فرمود مرا خدا تعالی از قتل ایشان **باب** اذا هیّتا قتال
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کفه من الظلم فینهی الظالم فان انتهی فیها والا قاتله حتی یفیئ الی امر الله وقتیکه آماده شود قتال در میان
دو طائفه از مسلمانان واجبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر ست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر نشد گناه
از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس تحصیلت پسندیده اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** الله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما
بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله
لعلکم ترحمون واگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان یعنی بانصاف فیصل

کنید نزاع را با انصاف و عدل کنید هرآینه خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جز این نیست که مسلمانان برادران

یکدیگر اند پس صلح نمائید درمیان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد که شما رحم کرده شوید **باب** القتل عمد و خطا فالعمد

کبیرة وفیه القصاص سواء کان بالمحدد او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختار والدیة

والخطاء فیه الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را با آنچه قتل میکند

غالباً مثل شمشیر یا عصای کبیره و دروی قصاص واجب میشود برابر است که باشد آن قتل با آلهٔ تیز مثل نیزه و شمشیر یا آله گران

مانند عصا و حجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیه را و قتل خطا واجب میشود دروی دیه و کفاره

و معنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرد مانند آنکه تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانه پس خطا کرد و بآدمی رسید **قال** الله تعالی

وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله الا

ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق

فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله

علیما حکیما ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما ولائق

نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی مگر بخطا و هرکه بکشد مسلمانی را بخطا پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان و واجب است

دیهٔ ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است

پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیه لازم نیست از جهة حربی بودن اهل مقتول و اگر باشد مقتول از قومی که میان

شما و میان ایشان عهد است یعنی و او مسلمان نیست پس واجب است دیهٔ ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول و واجب است

آزاد کردن برده مسلمان پس هرکه نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرة بر خریدن او نداشته باشد پس واجب

است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدایتعالی و هست خدا دانا با حکمت و هرکه بکشد مسلمانی

را بالقصد پس جزای او دوزخ است همیشه باشنده در آن و خشم گرفت بروی خدایتعالی و لعنت کرد او را و مهیا نمود برای او

عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصه اما فی القود واما فی الدیة و

اما فیهما جمیعا فقتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین ولا

اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود

علی انسان فنزل له شیء من الدم بان عفی احد الورثة صار موجبه الدیة للآخرین قتل منقسم میشود باعتبار

مقتولان بسوی چند قسم و هر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیه یا در هر دو آن پس قتل آزاد و قتل

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل كافر وقتل طفلى كه در شكم باشد ومعتبر نيست بودن مقتول شريف يا وضيع جميل يا ذميم صغير يا كبير مالدار يا فقير ووقتى كه وجب شد قصاص بر آدمى پس گذشته شد براى او چيزى از خون بها بآن جهت كه عفو كرد يكى از ورثه حصه خود را ميشود وواجب بر وى ديه براى ديگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى الحر بالحر والعبد بالعبد والانثى بالانثى فمن عفى له من اخيه شئ فاتباع بالمعروف واداء اليه باحسان ذلك تخفيف من ربكم ورحمة فمن اعتدى بعد ذلك فله عذاب اليم ولكم فى القصاص حيوة يا اولى الالباب لعلكم تتقون اى مسلمانان واجب كرده شد بر شما اعتبار مماثلت ومساوات در ميان كشتگان به اينمعنى كه كشتگان را اصناف اختيار كنند وهر صنفى را حكم جدا باشد وافراد هر صنفى با يكديگر مساوى باشند در حكم آزاد در مقابله آزاد است وبنده در مقابله بنده وزن در مقابله زن پس هر صنفى را حكم جدا باشد كه جميع افراد آن صنف در آن مساوى الاقدام اند پس هر كه عفو كرده شد او را چيزى از خون برادر او يعنى از خون مقتول پس بر عفو كننده است پى روى قاتل كردن بنيكو وبر قاتل است ادا كردن بدل الصلح بسوى عفو كننده باحسان مشروع كردن ديه سبك ساختن است از پروردگار شما ومهربانى است پس هر كه تجاوز كند از حد يعنى قتل كند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده وشما راست در قصاص زندگانى اى خداوندان عقل بود كه شما پرهيزگار شويد يعنى چون قصاص مشروع شد هم قتل ناحق از ميان برخيزد والله اعلم مترجم گويد اهل جاهليه شريف را در مقابله وضيع ميكشتند ودر مقابله شريف چندكس از وضيع ميكشتند خداى تعالى نازل فرمود كه حكم الهى اعتبار مماثلت است در اجناس كشتگان باين معنى كه احرار را حكم جدا است كه هر حر مثل حر ديگر است در آن حكم وعبيد را حكم جدا است كه هر عبد مثل عبد ديگر است در آن حكم وزنان را حكم جدا است وهر زن مثل زن ديگر است در آن حكم وانتها حكم زنان در باب ديت است در باب قود پس هر فردى ازين اجناس مساوى است با فرد ديگر هر چند بعضى شريف باشند وبعضى وضيع بعضى جميل وبعضى ذميم وبعضى مالدار وبعضى فقير وسنت زياده كرده است دو جنس ديگر كه مسلمان در مقابله مسلمان است وكافر در مقابله كافر است پس اگر بعضى ورثه عفو كنند يا از كشتن گذشته خونبها قبول نمايند ولى دم را بايد كه بحسن معامله مطالبه كنند نه بدرشتى وقاتل را بايد كه بخوشخوئى ادا نمايد نه بدخوئى **قال** مالك احسن ما سمعت فى تاويل هذه الاية قوله تعالى الحر بالحر والعبد بالعبد فهؤلاء الذكور والانثى بالانثى ان القصاص يكون بين الاناث كما يكون بين الذكور والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة كما يقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة كما يقتل العبد بالعبد والقصاص يكون بين النساء كما يكون بين الرجال والقصاص ايضا يكون بين الرجال والنساء وذلك ان الله تبارك وتعالى قال فى كتابه وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف و

٩١

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس فنفس
المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر
الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد
آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیزک کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد
درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست
که خدا تعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله
نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا قتل بعصا کبیر قتل به وچون کسی بکشد
بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالک** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن
مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخص مقتول
را بر شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله
کافری **قال** مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک
حکمی که مقرر است نزدیک ما آنست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود
او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال
عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته
بودند او را بی خبرانه وگفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالک الامر عندنا
ان یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة کذلک والعبید بالعبد کذلک
ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما آنست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند
بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل
عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها **مالک** عن یحیی بن سعید ان مروان بن
الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه
فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را
که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص بگیر از دیوانه پس هر آینه حال آنست که نیست

بر دیوانہ قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ ما لم تجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی کہ اجماع واقع شدہ ست بر آن نزدیک ما اینست کہ قصاص نیست در میان کودکان و اینست کہ عمد ایشان حکم خطا دارد تا وقتی کہ واجب نشدہ ست بر ایشان حدها و نرسیدہ اند ببلوغ و اینست کہ قتل کودک نمی باشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السکران قتل به و اگر بکشد مست کشتہ میشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحكم نامہ نوشت بسوی معاویہ بن ابی سفیان ذکر میکرد برائی او کہ آوردہ شدہ است پیش او مستی ما کہ کشتہ است شخصی را پس نوشت بسوی او معاویہ کہ بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریت کہ نفس کشتہ شود بمقابلہ نفس و چشم کور کردہ شود بمقابلہ چشم و بینی بریدہ شود بمقابلہ بینی و گوش بریدہ شود بمقابلہ گوش و دندان کندہ شود بمقابلہ دندان و زخمها خداوند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پای و ذکر پس ہر کہ عفو کرد قصاص را پس آن کفارہ است او را و ہر کہ حکم نکند بآنچہ فرود آوردہ است خدا تعالی پس اینجماعہ ایشانند ستمگاران **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المأمومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المأمومة قود گفت مالک حکمی کہ اجماع شدہ ست نزدیک ما اینست کہ مامومہ و جائفہ نیست در آن ہر دو قصاص گفت مالک کہ گفت ابن شهاب نیست در مامومہ قصاص مامومہ زخمی ست کہ بام الدماغ برسد و جائفہ زخمی کہ بجوف شکم برسد **باب** الديات باب در بیان دیتها و شرح نامہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در آن دیات صادر شدہ **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المأمومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامہ کہ نوشت آن را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برای عمرو بن حزم در باب دیتها مسطور بود کہ در کشتن نفس صد راس ست از شتران و در بینی وقتیکہ تمام بریدہ شود صد راس است از شتران و در زخمی کہ بام الدماغ برسد سیوم حصہ دیت است و در زخمی کہ بجوف برسد مانند آنست یعنی سوم حصہ دیت

حواشی متعلقہ صفحہ ٩٢

چشم پنجاه رس است و در یک دست پنجاه رس است و در یک پای پنجاه رس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده رس است از شتران و در دندان پنجه رس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد
پنجه رس است **مالك** انه بلغه ان في كل زوج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة في
الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين
الدية كاملة خبر رسید بمالک در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
در گوش وقتیکه برود شنوای این هر دو دیه تمام است بریده شوند این یا بریده نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه تمام
است **مالك** انه بلغه ان في ثديي المراة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها
ثلثا الدية سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم
حصه دیه است **مالك** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن
الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسئله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني
مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا
بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحكم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس سوال میکرد از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل خسار پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج رس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل رخساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی ورا مگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیه
و زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة
في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة
في الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه
عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او با این آن و با بین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار
قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان اقتص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل يقتص منه وكذلك لو قلع سنه او قطع انفه او اذنه او فقأ عينه او جب ذكره او قطع انثييه يقتص منه وكذلك لو شجه موضحة

في راسه او وجهه يقتص منه ولو جرح دون الموضحة او جرح موضعا اخر من بدنه او هشم العظم فلا قود فيه لانه لا يمكن مراعاة المماثلة فيه وكذلك لو قطع يده من نصف الساعد فليس له ان يقطع يده من ذلك الموضع وله ان يقتص من الكوع ياخذ حكومة نصف الساعد عليه هذا اكثر اهل العلم في الجملة وفي التفاصيل لهم اختلاف ١٢

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دندان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای زیر وبالاست واین بسبب آنست که رسول صلعم فرمود در دندان . بنجم اسپ است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از دندانهای زیاده کرده نشود بعض را بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیه مقرر تا آنکه برسد بموضحه وجز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد واین بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اسپ از شتران وحکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم ونه در زمان جدید در مادون موضحه بدیه مقرر قال مالك الامر عندنا ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس فما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما این است که مأمومه ومنقله وموضحه نمی باشد مگر در روی وسر وآنچه باشد در سایر جسد از این قسم پس نیست دران مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطأ انه لا يعقل حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظما من الانسان يدا او رجلا او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص منه قال مالك فان كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يأت فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیه حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردی که زخم رسیده است باو وتندرست شود وحکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی دست را یا پای را یا غیر آن را از بدن بطریق خطا پس به شد وصحت یافت وعود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی دیه پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیه اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه واجب شود وآنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر ونرفته است در آن سنتی مقرر ونه دیه مشخص پس هر آئینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

خمس عشر فريضة گفت حكم مالك نزديك ما اينست كه در منقله پانزده شتر است قال مالك والمنقلة يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه قال مالك والمامومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مامومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمي است

كه بيجا شود فراش او از استخوان وشكافد استخوان را بسوى دماغ ومنقله مى باشد در سر ورو گفت مالك مامومه زخمي

است كه بشكافد استخوان را بسوى دماغ ونمى باشد مگر در سر ونمى باشد مامومه مگر آنچه برسد بسوى دماغ وقتى كه بشكافد

استخوان را مترجم گويد از نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم واين آثار ظاهر شد كه در بينى ودو چشم ودو گوش ودر زبان و

دندانها ودر رو ولب ودو دست ودو پاى ودر ذكر وخصيتين ودر دو پستان ومانند آن تمام ديه لازم مى آيد باب

مقدار دية المسلم الحر جنسها در بيان مقدار ديه مسلمان آزاد وجنس آن ديه مالك باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه كه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براى عمرو

بن حزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد اس از شتر مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثنى عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قيمت ديه مقرر فرمود براهل قرى پس لازم ساخت براهل ذهب هزار دينار وبراهل نقره دوازده هزار درهم قال

مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام واهل مصر اند واهل

نقره اهل عراق اند باب تغليظ الدية وتخفيفها در حكم سخت گردانيدن ديه وتخفيف آن مالك عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزى في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال هانا ذا قال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس للقاتل شىء مردى از بنى مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد بشمشير پسر خود را پس رسيد زخم بساق او پس

سرايت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار كن بر آب قديد يكصد وبيست شتر تا آنكه بيايم بر تو پس وقتيكه آمد حضرت عمر بروى گرفت از آن شتران سى حقه وسى

جذعه وچهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت كجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر او يم پس گفت حضرت عمر بگير

اين شتران را هر آئينه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزى مالك ان ابن شهاب كان يقول

قلت ذهب مالك الى قول ابن شهاب في المسئلتين ... تاول حديث ... عن علي في الصفة ... وافقه الشافعي ... ذا رحم محرم ... وفي دية الخطاء ... العمد ... فتغلظ ... ابن شهاب ... رواه باسناده ... عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن

يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطاء عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون

ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسليمان بن يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست بنت

مخاض است وبیست بنت لبون وبیست ابن لبون ذکر وبیست حقه وبیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه کشند در مکه محترمه یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتله

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر **مالك** انه بلغه ان سعيد بن

المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية ...... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار را سوال کرده شد آیا

تغلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در ماه حرام برای حرمت این ماه پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی ومجوسی که از اهل ذمه باشند ودیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز

حکم کرد بر یهودی ونصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمأمومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک وزخم یهودی ونصرانی ومجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست ودر مامومه سوم حصه دیه اوست ودر جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

قلت ... ان النبي صلى الله عليه وسلم ودى قتيل خيبر بمائة من ابل الصدقة ... ابن مخاض ... بنو مخاض ... لانه يعدل الى القيمة ... عند عدم الفريضة ... ولا يعتبر ... عليه الشافعي ... قلت قال ابو حنيفة ... دية اليهودي والنصراني ... مثل دية المسلم ... المجوسي ثلثا عشر ...

الثيان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المراة الرجل الى ثلث الدية
اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن مسيب ميگفت مساوات ميكند
زن با مرد تا سيوم حصه دية انگشت زن مانند انگشت مرد است ودندان او مانند دندان مرد است وموضحه او مانند موضحه مرد است
ومنقله او مانند منقله مرد است **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل
قول سعيد بن المسيب في المراة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف
من دية الرجل ابن شهاب وعروه بن الزبير ميگفتند مانند قول سعيد بن المسيب درباب زن كه وى مساوات ميكند
با مرد تا سيوم حصه دية پس وقتيكه برسد سيوم حصه دية مرد را باشد بقدر نصف از دية مرد **مالك** عن ربيعة بن
ابي عبد الرحمن انه قال سالت سعيد بن المسيب كم في اصبع المراة فقال عشر من الابل فقلت كم في اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم في ثلث قال ثلثون من الابل فقلت كم في اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد اعراقي انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هي السنة يا ابن اخي ربيعة بن ابي عبد الرحمن گفت سوال كردم سعيد بن المسيب را كه چه قدر واجب
ميشود در يك انگشت زن پس گفت ده راس شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در دو انگشت پس گفت بيست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در سه انگشت گفت سى راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در چهار
انگشت پس گفت بيست راس از شتران پس گفتم وقتى كه بزرگ شد زخم او وسخت شد مصيبت او كم شد دية او پس گفت
سعيد ايا عراقى هستى تو يعنى صاحب راى هستى پس گفتم بلكه من عالم زياده تحقيق كننده ام يا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعيد همين سنت است اى برادرزاده من **باب** دية العبيد وجراحاتهم در بيان دية غلامان و
زخمهاى ايشان **مالك** انه بلغه ان سعيد المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان في موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار ميگفتند در موضحه غلام بستم حصه قيمت اوست **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحكم كان يقضي في العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحكم حكم ميكرد درباب غلام كه رسانيده شود او را جراحت بر شخصى كه زخم زده است او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قيمت غلام **قال مالك** والامر عندنا ان في موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفي منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفي مامومته وجائفته في كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه
الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر في ذلك بعد ما يصح العبد ويبرا كم بين قيمة

قوله ... اليه مالك وقال الكو... اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل في اطراف المرأة و جراحاتها على النصف من دية الرجل و جراحاته

قوله ... بكل اطراف العبد بعشر قيمته نفسه حتى لو قطع يد له ...

98

تقصيرها الكمال قيمته على قياس قول سعيد المسيب وسليمن بن يسار وعليه الشافعي وابو حنيفة وذهب فقهاء الحجاز فيما ما انتقص من قيمته كما قال مروان وفي ما سوى هذه الاربعة وصحيحها عند العقوبة

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت
مالك حكم نزديك ما اينست كه در موضحه غلام بيستم حصه از قيمت اوست و در منقله او دهم حصه و بيستم حصه از قيمت اوست
و در مامومه و جائفه او در هريكي ازين دو سوم حصه قيمت اوست و در آنچه سواي اين خصلتهاي چهارگانه باشد از آنچه زخم
رسانيده ميشود آن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قيمت او نظر كرده شود در حال غلام بعد از آنكه تندرست
شود و به شود چه قدر تفاوت است در ميان قيمت غلام بعد از آنكه بوي زخم رسيده و در قيمت او در ان حال كه تندرست
بود پيش از آنكه رسيد او را اين زخم بعد از آن تاوان لازم كرده شود بر زخم زننده و تفاوتي كه در ميان دو قيمت باشد **باب**

دية الجنين در بيان دية بچه كه در شكم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن ابي هريرة ان امراتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبيله هذيل با يكديگر جنگ كردند انداخت يكي از آنها بسوي ديگر
سنگي پس افكند آن ديگر بچه شكم خود را پس حكم فرمود در وي آنحضرت صلى الله عليه وسلم بغره كه عبارت از غلام يا داه است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن
امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضي عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل
ذلك بطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود
در باب بچه شكم كه كشته شود در شكم مادر خود بيك غره كه مفسر است بغلام يا داه پس گفت شخصي كه حكم فرموده بود بروي يعني
عاقله زننده چگونه تاوان كشم چيزي را كه نوشيده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز بلند
نكرده است و مانند اين مي باشد هدر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم جز اين نيست كه اين گوينده از برادران
كاهنان است يعني مشابه ايشان است در كلام مقفى و در و شرع بقياس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد
الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المراة الحرة المسلمة
خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم ربيعه بن ابي عبد الرحمن ميگفت در باب غره كه قيمت او مقرر كرده شود پنجاه
دينار يا ششصد درم و دية زن آزاد مسلمان پانصد دينار است يا شش هزار درهم **قال مالك** فدية جنين الحرة
عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالك پس دية بچه شكم زن آزاد دهم حصه دية او است
و دهم حصه دية زن آزاد پنجاه دينار يا ششصد درهم است **قال مالك** ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون
فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالك و نشنيدم هيچكس را كه خلاف كند درين مسئله كه بچه شكم نمى باشد در وى غره
تا وقتى كه جدا شود از شكم مادر خود و بيفتد از شكم وى در انحال كه مرده است گفت مالك و شنيدم كه حكم اينست وقتى كه برآيد بچه شكم
از شكم مادر خود دران حال كه زنده است بعد ازان بمرد كه ديه وى تمام است **باب القسامة** قسامه اينست كه كشته شود
شخصى و گواهان كشنده وى قايم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعيان را و براى ايشان بديه حكم
كرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد بر مدعا عليهم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند برى شدند و اگر نكول كردند ديه بر ايشان
لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال
من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل و محيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بير او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة
ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم
محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا
ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم
الدار فقال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البير عبد الله بن سهل و محيصه برآمدند
بسوى خيبر بسبب سختى معيشت كه رسيده بود بايشان پس آينده آمد بسوى محيصه پس خبر داد او را كه عبد الله بن سهل كشته
شده است و افكنده شده است در مغاكى در چاهى يا در چشمه پس محيصه آمد پيش يهود پس گفت شما والله كشتيد او را گفتند
يهود والله ما نكشتيم او را پس روى آورد بمدينه تا آنكه آمد پيش قوم خود پس ذكر كرد اين ماجرا پيش ايشان بعد ازان روى
آورد وى و برادر وى حويصه و آن حويصه بزرگتر بود از وى و نيز روى آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع كرد
محيصه كه سخن گويد و وى همان است كه در خيبر بود پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم مقدم كن بزرگتر را مقدم
كن بزرگتر را اراده فرمود تعظيم كسيكه كلان تر بود در عمر پس سخن گفت حويصه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اين است
كه يهود ديه دهند ازين يار شما كه مقتول شده است يا اينست كه خبردار كرده شود ايشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بسوى يهود درين باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نكشتيم او را پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله الغرة من كل شيء خياره والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى وقوله بطن اي جنين واذا جني على المرأة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الانواع سوداء كان او بيضاء ذكر او انثى
١٠٠
وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه اهل العلم قال الشافعي اذا علمت الغرة ففيه نصف عشر الدية وهي خمس من الابل و قال ابو حنيفة عليه غرة او خمسمائة درهم او خمسون دينارا ١٢

حویصه و محیصه و عبد الرحمن را که سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیته او را پس انکار کردند گفتند قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیته آن مقتول داد رسول الله صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد آن ناقه‌ها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از آن ناقه‌ها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند

مالک عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری ومحیصة بن مسعود خرجا الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم اتحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده

عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند از مدینه بسوی خیبر پس متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه و حویصه پس ذکر کردند حال عبد الله بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید در آن دیته یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بی تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار پس گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیته او داد از نزدیک خود

مالک عن ابن شهاب عن عراک بن مالک وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطئ علی اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین احلفوا انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال مالک ولیس العمل علی هذا

مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس مرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جهت پس قبول نکردند و احتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردمان را پاسوگند بخورید پس ایشان نیز قبول نکردند پس حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست تحمل دین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهم المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء والمتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولاء و ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمیدارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوا مع العاقلة فيما تعقله العاقلة من الديات وانما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوتها من امها

من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلعم الى اليوم وكذلك موالي المراة ميراثهم

لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جب بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جنایه آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد

ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس اینجماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجبست عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایه آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولاء واجب نمیشود چیزی بحکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر ابن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني قال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم مردیکه سوائب او معلوم نبود آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

مسئله قلت علیه الشافعی لانه قال ان لم یکن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال العوذ

١٠٣

صلى الله عليه وسلم قال انا ولي من لا ولي له فاهل العاقلة ابو حنيفة الديوان ان كان القاتل منهم

برمی آورد وبدیتها می شو عائد بدیته او ز الیوم گفت عائذ بی آنست والحال آنست اگر گذاشته شود بگیرد واگر کشته شود انتقام او کشیده شود

باب انما یحمل العاقلة فی الخطاء جز این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن

عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروه گفت

واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر از این نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه

قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت

بر این حال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیة عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالك** عن یحیی بن سعید

مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب .... قال مضت

السنة فی قتل العمد حین یعفو اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة

عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول بر این منوال که دیه

میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة

فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین

او اربع سنین قال مالك والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلك مالك شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده

میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك سه سال دوست تر است از اقوال که شنیدم آنرا بسوی من در این **باب** **باب** یرث الدیة وتغلیظها المقتول من امرأة

وغیرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از زن مقتول وغیر او از اهل فرائض وعصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد

الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاك بن سفیان الكلابی فقال كتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم

الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی آتیك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك

فقضی بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشیم خطأ عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی

هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس ایستاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول

الله صلی الله علیه وسلم که وارث کنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شو در خیمه

تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد باین خبر عمر بن الخطاب گفت ابن

شهاب وبود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك**

عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رجلا من بنی مدلج یقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزی فی جرحه فمات

عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو

اصغر من احیحة وکان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثمه ورمه حتی اذا استوی علی

له قوله ... على هذا اكثر اهل ...
له قوله ... الجمهور ... على هذا اهل العلم
۱۰۳
له قوله ... عليه اهل العلم

عمه غلبنا حق امره فی عمه قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح
بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد نغاییان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی مطالب
دیه او شد پس گفتند نغاییان او بودیم اہل پروردن او و تدبیر متاع او تا انکه زبردست شد بجائی خود غالب آمد بر ما حق مردی
درعم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای ہمین حادثه حکم کرده شد که وارث
نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم ہمزه و فتحه حائین مہملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام
مردیست جاہلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او برادر اخیافی عبدالمطلب و وی
از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی ہست مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام الشی
والرم اصلاحه یعنی بودیم ما اہل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید والتخفیف یعنی بر طول او و کمال قوی او
معنی حدیث آنست که در جاہلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی
ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء الخ روایت کرده میشود که شوہر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن
خود را چیزی یعنی زخمها **مالک** انه سمع ابن شہاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح
ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شہاب گفت گذشت سنت برین منوال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی
ہر آئینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک فان اصاب الرجل امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه
ذلک متعمدا لذلک فانه یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب
منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مرد بسوی زن خود پس بکند چشم او را یا دست او را یا ببرید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس البته
که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس رساند بآن زن بسبب زدن خود از زدن آنرا
که اراده نکرده و قصد نموده بود پس ہر آئینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العین القائمة العوراء
تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار ازید
بن ثابت گفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این الطریق جهها فی
بوده است از زید بن ثابت **قال** مالک الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء
اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما
آنست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست درین مگر اجتهاد

یعنی انہم من القبیلة التی صارت بعد انصارا ان الانصار اسم اسلامی للاوس والخزرج
الثم احکام الشیء والرم اصلاحه یعنی کنا اہل تربیته والمتولین لاصلاح شأنه علی عمه بالتشدید والتخفیف ای علی طوله وکمال قوته ومعنی الحدیث ان القاتل کان فی الجاہلیة یرث من قتله فابطله الاسلام

١٠٤

قلت ذلک رد علی هذا اہل العلم فی التأویل
قلت علیه اہل العلم ... زید بن ثابت ...

قوله اکثر اهل العلم علی ان فی بصر احدی العینین نصف الدیة سواء کانت الاخری صحیحة او ذاهبة وهو الموافق لکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال مالک اذا فقئت من الاعور عینه الصحیحة ففیها الدیة کاملة کما قال الزهری ۱۲ الجلد الثانی

ونیست درین باب چیزی مقرر **باب الاعور یفقأ عین الصحیح** باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح العین

باشد **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة

الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی پس سزد او را قصاص پس گفت بقیه اگر نظر تقویم قصاص کنند قصاص محال است و اگر نظر بصورت کنند

قصاص بگیرد و اگر خواهد پس او را تمام دیت لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم بر آنند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیت

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیشتر لیکن ابن شهاب گفت مالک گفت که یک شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران

کمال دیه چنانچه قول زهری است **باب ما روی فی الضرس والترقوة والضلع** باب در چیزیکه مرویست در حکم

دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر

بن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة بن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة

تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضا حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء

معاویه پس اگر من حاکم بودم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس این است دیه برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة

بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک

شتر و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله

صلعم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک حکم مقرر نزد ما این است

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است

و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعضی را بر بعضی **باب سواد السن کقلعها وشل الید کقطعها**

سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست **مالک** عن یحیی بن سعید عن

سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها تاما ایضا

قوله اکثر اهل العلم ذهب اکثر اهل العلم الی حدیث النبی صلی الله علیه وسلم فی السن خمس وقالوا فی الترقوة والضلع حکومة تاویلها روی عن عمر ان ذلک علی وجه الحکومة لا ان فیها ارشا مقدرا

قوله فالدیة تنقص فی قضاء عمر الی آخره بیانه ان عمر بن الخطاب کان یجعل فیما اقبل من الاسنان فی کل سن خمسة

105

وهی اثنی عشر سنا وفی الاضراس بعیرا بعیرا وهی عشرون فذلک ثمانون بعیرا فان جعل فی الاضراس خمسا خمسا فذلک مائة وستون وان جعل فیها بعیرین بعیرین فذلک مائة ۱۲ قوله علیه اهل العلم ۱۲

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در وی دیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان

را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در وی دیه دندان هست بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ

دربیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالك** انه بلغه ان ابا بكر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من كسر

الفخذ ابوبکر بن محمد بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتي

كيف يقضى فيه وقتیکه بکشد مردی مردی را و گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود در ان **مالك** عن

سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن ابي هريرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم

ارأيت ان وجدت مع امرأتي رجلا امهله حتى اتى باربعة شهداء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت

درخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مردی را آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد

بن المسيب ان رجلا من اهل الشام يقال له ابن خيبري وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلها فاشكل على

معاوية بن ابي سفيان القضاء فيه فكتب الى ابي موسى الاشعري يسال له علي بن ابي طالب عن ذلك فسال ابو موسى عن ذلك علي بن ابي

طالب فقال له علي ان هذا الشيء ما هو بارضي عزمت عليك لتخبرني به فقال ابو موسى كتب الي معاوية بن ابي سفيان ان اسالك عن ذلك

فقال علي انا ابو الحسن ان لم يأت باربعة شهداء فليعط برمته مردی از اهل شام که گفته میشد او را ابن خیبری یافت

با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابوموسی

اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابوموسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی

بن ابی طالب بدرستیکه این قضیه نیست که واقع نشد در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابوموسی نوشت

بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابوالحسن اگر نیارد چهار گواه

باید که بدهد دیه او ترجمه گویند الرمة رسنی که بسته بندند آن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول و بعضی

را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیه را والله اعلم **باب** ما جاء في دية من ..

بیان آنچه بقایده گذاشته میشود از خونبها **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وابي سلمة بن

عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار

وفي الركاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان هدرست و افتادن در چاه هدرست و افتادن

در معدن هدرست و در رکاز واجب میشود خمس **باب** اذا اتلفت الماشية حائط قوم او زرعهم فان

قلت وعليه الشافعي ان ما افسدت الماشية بالنهار من مال الغير فلا ضمان على ربها لحديث البراء ... والمالكي ... كان خارجا من ... من يسقط التضمين هذا ... الرجل ... اذا لم يكن معها مالكها وان كان معها فعليه ضمان ما اتلفته سواء كان راكبها او سائقها او قائدها وكانت بيدها او رجلها وفيها وقال ابو حنيفة لا ضمان معها مالكها فلا ضمان الا ان كان عليه ليلا او نهارا لقوله صلى الله عليه وسلم جرح العجماء جبار الا ان كان معها

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وان كان نهارا فلا وقتيكه ضائع كند مواشي باغ قومي يا زراعت قومي را پس اگر باشد اين
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب ماشيه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام بن
سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از آن براء بن عازب
درآمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهباني
آن در روز و چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه
ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه برساند جانوري را زخمي پس واجب است بر وي آنچه ناقص شود از قيمت
او مگر آنكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقرر است نزديك ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزي را از جانوران
كه واجب است بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول
في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا
غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن للجمل گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي
پس بترسد از وي بر نفس خود پس بكشد او را يا پي ببر كند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد
او كرده يا حمله بر وي نموده بود پس تاوان نيست بر وي اگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول وي پس او ضامن است يعني تاوان
از وي گرفته شود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روايت كرده شد از دو چند گرفتن قيمت از جهت
تعزير **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم
ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني
كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ماده شتري را
از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس رفع كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير
بن الصلت را كه ببرد دست ايشان را بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب را كه گرسنه ميداري غلامان را
بعد از آن فرمود والله كه تاوان لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزني را چه قدر بود قيمت ماده
شتر تو گفت مزني والله منع ميكردم او را از چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشتصد درهم **قال يحيى**

فان كان يسوقها فعليه ضمان ما اتلفت بيدها او رجلها وان كان قائدها او راكبها فعليه ضمان ما اتلفت بفمها او يدها ولا يجب ضمان ما اتلفت برجلها او بذنبها لحديث جرح العجماء جبار لعموم الحديث البراء

قلت وعليه الشافعي ضمنه اذا كان صائلا فقتله وقال ابو حنيفة يجب ضمان البهيمة بلا صال والفقهاء على انه لا يضمن القيمة اعلى التغريم والقيمة

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير او الدابة يوم ياخذها يحيى شنيده ام مالک را که میگفت نیست بر این شغل
نزدیک ما و دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما بر آنکه تاوان بدهد مرد قیمت شتر یا چاروی
کر قیمت روزیکه بگیرد آن را باب لا یجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر بدون اجازت او
مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب
احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا
یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که درزدی کرده شود مشربه او را پس شکسته شود خزانه او پس نقل کرده شود
از آن طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری بی اذن او باب من ارتد عن الاسلام ان کان فی
منعة من قومه جمع الامام المسلمین فقاتلهم هر که مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هر که
برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برای ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آن را
بهر که خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز
شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خشوع
کنندگان اند و هر که دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانکه ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر که مرتد شود از اسلام کشته شود مالک عن
زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بدل کند دین خود را

پس بزنید گردن او را **باب** يستتاب المرتد لله فان رجع فيها والا قتل توبه کرده شود از مرتد پس اگر رجوع

کرد بخصلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتوه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني پس عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگاه کرد خبر داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آیا مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب** حكم الخوارج والقدرية واشباههم

باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن لا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان

شما قومی که بی قدر شمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد بیرون آیند

از دین چنانکه بر می آید تیر از شکار که بسوی تیر انداخته باشند نظر کرده میشود به پیکان پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی به پرهای تیر پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی

در سوفار آن تیر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد بآن سرعت که در وی نمی گیرد در وی

اثری از خون و سرگین و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج ایشان بوجهی که شک میکنند

در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رأيك في هؤلاء القدرية قال فقلت رأيي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رأيي

ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست رأی تو درین فرقه قدریه

فرقه قدریه گفتیم معتقد بین در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کروند فبها و الا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت

عمر بن عبد العزیز همین است معتقد من تیرجم گویند این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال

کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** قتل الساحر وان السحر کبیرة در کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالى وما كفر سليمان ولكن الشيطين كفروا يعلمون الناس السحر الآية وكافر نشد سليمان ولکن شیطانان کافر

شدند می آموختند مردمان را جادو **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم قتلت جارية لها سحرتها وقد كانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت

کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را وحال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال**

مالك الساحر الذي يعمل السحر ولم يعمل له غيره هو مثل الذي قال الله تبارك وتعالى في كتابه ولقد علموا لمن

اشتراه ما له في الاخرة من خلاق فارى ان يقتل اذا عمل ذلك هو نفسه گفت مالک ساحر که خود سحر کند و سحر

کرده نباشد برای وی غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتراه ما له في الاخرة من

خلاق پس می بینم کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحاربين باب در جزاء راه زنندگان و یعنی

کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان

يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في

الاخرة عذاب عظيم الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم جزا این نیست که جزای آنانکه

جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم وسعی میکنند در زمین

بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان را یا بردار کرده شوند یا

بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلا وطن یا حبس

این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست

یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب**

ترتيب هذه العقوبات على مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالك**

عن ابي الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزيز اخذ ناسا في حرابة ولم يقتلوا فاراد ان يقطع ايديهم

او يقتل فكتب الى عمر بن عبد العزيز في ذلك فكتب اليه عمر بن عبد العزيز لو اخذت بايسر من ذلك گفت ابو الزناد که عامل عمر

بن عبد العزیز گرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که بکنی از این دو کار

سبر و دستهای ایشان بالکشد پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل میکردی باسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان گشته شدند میباید که بر بریدن دست اکتفا کنی مترجم گوید رضی الله عنه که کلام او در اصل برای تخیر است اما درین مسئله امام را اشکال است لطریق سیئا بالطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین است والله اعلم

باب الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال** الله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدا تعالی نزدیک مشوید بزنا بدرستیکه آن کار بیحیایی است و بد راهی است آن

باب من اتی حدا من حدود الله تعالی ثم لم یطلع علیه الناس استحب له ان لا یبدی ذلك لهم و یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هرکه عمل کند گناهی را که موجب حدیست از حدود خدا تعالی و وقف نشدند بر آن مردمان مستحب است او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی

مالك عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب من هذه القاذورة شیئا فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدا تعالی هرکه برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که درآید بپرده خدا تعالی پس هرآئینه حال اینست که هرکه ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی خدا و درآ بپرده خدا پس هرآئینه پروردگار خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت پس گفت بجناب وی صلی الله علیه وسلم هرآئینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

١١١

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسار نمود از امر او که بیمار است یا او جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لرجل من اسلم يقال له هزال يا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال يحيى بن سعيد فحدثت بهذا الحديث في مجلس فيه
يزيد بن نعيم بن هزال الاسلمي فقال يزيد هزال جدي وهذا الحديث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را
بردای خود بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و این حدیث درست
است باب الزاني الحر البكر يجلد مائة بكتاب الله ويغرب سنة بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی رسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين زن زنا کننده و مرد زنا کننده پس بزنید هر یکی
ازین دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و بروز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلين اختصما الى رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسيفا على هذا
فزنى بامرأته فاخبروني ان على ابني الرجم فافتديت منه بمائة شاة وبجارية لي ثم اني سألت اهل العلم فاخبروني ان ما على ابني
جلد مائة وتغريب عام واخبروني انما الرجم على امرأته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين
بينكما بكتاب الله اما غنمك وجاريتك فرد عليك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انيس الاسلمي ان يأتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر آینه دو کس خصومت کردند نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تنها و گفت دیگر و وی

هما رافة قيل نهي عن تعطيل الحدود وقيل نهي عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل وجع معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

وی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما در میان ما بشریعت خدای تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
.... خبر داد ند مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکی
که بود از آن من بعد از آن هر آینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر داد ند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر داد ند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدای تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر
پسر او راصد تازیانه و بی وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که بیرود و بیاید پیش زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالک** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالک**
عن نافع ان صفیۃ بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریۃ بکر فاحبلها ثم اعترف علی
نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدک آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامله ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب
بر دو لان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بر آن و نرم شده باشد **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا
اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط
فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب
به و لان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر آنکه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود گره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بر آن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی
المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالک** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب
الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدای تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا عن آیۃ الرجم ان یقول قائل لا نجد حدین فی کتاب الله

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود در روا ارید خود را از آنکه ہلاک

شوید اعراض کرده از آیه رجم بسبب آنکه بگوید گوینده ہر آئینه نامی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی پس ہر آئینه رجم کرده است

رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودی که گویند مردمان زیاده

کرد عمر بن الخطاب در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آن آیت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة شیب

وشیبه وقتی که زنا میکنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس ہر آئینه ما خوانده ایم آنرا **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت یحیی شنیدم مالک را که مراد از شیخ و شیخه ثیب و ثیبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان که شرط رجم است چه چیز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعید بن المسیب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع میکند نهی از نکاح محصنات باین اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته یا لک از ابن شهاب روا

کرد و نیز خبر رسید بمالک از قاسم بن محمد که ایشان ہر دو میگفتند وقتیکه نکاح کند مرد آزاد کنیزک را پس دست رسانید یعنی

جماع کرد او را پس نکاح کنیزک او را محصن میسازد **باب** الحامل يؤخر رجمها الى ان تضع تاخیر کرده شود رجم زن حامل

تا آنکه بنهد بار شکم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امرأة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت

زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد آنجناب را که وی زنا کرده است حال آنکه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلی

الله علیه وسلم برو تا آنکه بنهی بار شکم خود را پس وقتیکه بنهاد بار شکم را آمد بحضور مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم برو تا آنکه شیر دہی او را پس وقتیکه مدت شیر باخر رسانید آمد بجناب او صلی الله علیه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بکسی پس بدست کسی سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وی پس سنگسار کرده شد او را **باب** رجم اهل الذمة

باب در حکم رجم کافر که از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامرأة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التوريتر في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتوريه

فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده

فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه

آمدند يهود بسوئ آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس ذكر كردند در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه مردى و زنى از جمله يهود زنا

كرده اند پس فرمود ايشانرا رسول الله صلى الله عليه وسلم چه چيز مى يابيد در باب رجم در توريه پس گفتند رسوا ميكنيم زانيان را و

تازيانه زده ميشود ايشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتيد هر آينه در توريه رجم مذكور است پس آوردند توريه را پس

كشادند آنرا پس نهاد شخصى از ايشان دست خود را بر آيت رجم بعد ازان خواند آنچه پيش از آيه رجم بود و پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وى آيه رجم پس گفتند يهود راست گفت عبد الله بن سلام هر آينه در توريه

هست آيه رجم پس امر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم كرده شد ايشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس ديدم آن مرد را كه كج ميشد بر آن زن نگاه ميداشت او را از سنگها گفت مالك معنى يحنى آنست كه سرنگون مى افتاد

بر آن زن تا بيفتد سنگ بروى **باب** حد العبيد والاماء در بيان حد غلامان و كنيزكان **قال** الله تعالى فاذا

احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتيكه خداوندان شوهر شدند كنيزكان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ايشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت يعنى پنجاه تازيانه بايد زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة و زيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها

ولو بضفير رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال كرده شد از حال كنيزك وقتيكه زنا كند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار ديگر زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار ديگر زنا كند پس تازيانه بزنيد او را بعد ازان بفروشيد او را

اگرچه بيك رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادري بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نميدانم كه بيع را ذكر فرمود

در مره سوم يا در چهارم مترجم گويد رقم تخصيص سوال بامة غير محصنة از جهت آنست كه در قرآن عظيم حال محصنة مذكور است

پس اشتباه افتاد كه حال غير محصنة چه خواهد بود اگر قيد احصان اتفاقى است محصنة و غير محصنة را يك حكم باشد والا تفرقه كنند پس

آنحضرت صلى الله عليه وسلم بيان فرمود كه قيد اتفاقى است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان

عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر ابن الخطاب في فتية من القريش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسين خمسين فی الزنا، عبد الله بن عیاش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال** مالك الذی ادرکت علیه اهل علم

ببلدنا انه لا نفی علی العبید اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود نیست که جلا وطن کردن لازم نیست

بر غلامان و کنیزک زنا کنند **باب** یثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه **قال**

الله تعالی واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی

البیوت حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان

از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی داوند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای

تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدای تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر راهی معین شد

و آن جلد و رجم ثیبات **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم وشهد علی نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن

اجل ذلك یؤخذ الرجل باعترافه علی نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب

پس ازین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب یقول الرجم فی کتاب الله عز و جل حق

علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت علیه البینة او کان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدای تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد

وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن ابی

واقد اللیثی ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذکر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا

واقد اللیثی الی امراته یسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذکر لها الذی قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل یلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت علی الاعتراف

فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد

پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند از زن

را ازین ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهرش گفته بود پیش عمر

قلت هذا الحد ... (حاشیه)

بن الخطاب وخبر داد او را که وی با خود نسبت بقول شوهر او و شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبرها تا باز گردد از اعتراف

پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند باقرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان

رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه

ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقال یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا

بل ثیب یا رسول الله فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر روی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آئینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا او جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول

الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب

ما یجب فیه الحد ... وما لا یجب چه چیز است که فرض کرده میشود در وی حد و او چه چیز است که فرض نمیشود

و در وی حد **مالک** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع

بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داد که غلامی نگاهبانی خمس میکرد و هر آئینه او اکراه

کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن

کنیزک را بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال الرجل خرج

بجاریة لامراته معه فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فساله عن ذلک فقال وهبتها

لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امراته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی

از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن

الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود

حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آئینه او بخشیده بود آن

کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها

لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آئینه سنگسار میکردم

مالک ان حسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

قلت علی هذا الحد اهل العلم ... علی نفسه اربع مرات ... خنجه ... ربیع ... قال الشافعی ... مرة واحدة ... ولیس ... مرات ... فی بعض طرق ... فی التفتیش فقال ابک جنة وفی بعض طرق لعلك قبلت او غمزت او نظرت قال لا یا رسول الله قال انکحتها لا یکنی قال نعم ... فرجم عند ... مالك الی ان ... اذا لم یکن لها زوج ترجم وان لم تعترف ولم تقم علی زناها بینة ... معنی ... التقسیم ان ... یکون الاعتراف ... من غیر ... او یکون هناك حبل یریب الناس فیفتشون لاجله حتی تعترف او تقوم بینة

١١٧

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطي شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بهترين خبری که شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی واو را باشد در آن کنیزک شرکت آنست که قایم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را و قیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد شرکا خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و بر همین ست حکم نزدیک ما

باب اذا اكرهت امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد و مهر آن زن

مالك عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها على من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد بادی باکراه بمهر او بر کسیکه کرد این کار با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء انکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد

مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامرأة قد ولدت في ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی در پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابیطالب نیست واجب بروی حد هر آینه خدایتعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود

باب حد اللوطة باب در حکم لواطه **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا حكيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیایی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره و نعال و بدشنام دادن و ملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکوکاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آینه خدا توبه قبول کننده با حکمت است مترجم گوید مفسران درین آیه اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست که در لواطه نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیه زنا ز زنان عنقریب والله اعلم

مالك انه سأل ابن شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن

باب السرقة كبيرة و

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ومرد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبة مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هر که توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد ونیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بر وی
وهر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربان است **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست دزد
را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشة
گفت زمان دراز نگذشته بر من وفراموش نکرده ام قطع را که باشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالك** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لك خالتك عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لك لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من ومن در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالك**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مراجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلك الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلك
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشة رضی الله عنها بسوی مکه وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

له فوائد اتفق
علیه المسلمون ان کل
مع فی التفاصیل
اختلاف ۱۲
119

وہمراہ او غلامی بود از ان اولاد عبد اللہ بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادری مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشکافت خرقہ را از بالای آن پس برآورد اورا و نہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان آن پس وقتیکہ شکافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ در باب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رض بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ ازان **مالك** نافع عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یدہ دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی شیرین پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست اورا

باب لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد

مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ فخرج صاحب الودی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد واراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وہو یرید قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشی معہ رافع الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لہذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال لہ رافع سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل غلامی بدزدید بچہ خرما از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن طلب میکرد بچہ خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

قوله حدیث عثمان فانه یدل علی ان المعتبر بالذهب ومن اجل ذلک ردت قیمة الدراهم الیه بعد ما قومت الاترجة بالدراهم ویوضح ذلک ایضا وقوع اثنی عشر الف درهم موضع الف دینار فی الدیة وقال ابو حنیفة لا تقطع فی اقل من عشرة دراهم ١٢

١٢٠

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه آویخته

معلق بدرخت و نه در پیه خرما پس گفت انو هر اینه مروان بن الحکم گرفته است غلامی مرا از من میخواهد بریدن دست او

و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را آنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت

همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت

میخواهیم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در پیه

خرما پس حکم کرد مروان در باب آن غلام پس گذاشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین

المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع

فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده

شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بز را خانه که وقت شام انجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس بایست

بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا نسب الرداء و نام او لاجم

الغنم فی البیت او اوی الثمر الجرین فذلك حرز دفتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا ی خود و بخواب رود یا آورد وقت

شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جایکه توده کنند پس آن حرزست **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان بن

بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی

المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است

هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت

چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من قصد نکرده بودم بریدن

دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس

چرا صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا

اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت

شام انجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر تمام کرده

١٢١

ازین حدیث معلوم شد که نفع نیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد در پیش
سلطان **باب** لا تقطع بعض لا یجب منہ المتاع بریدہ نشود دست کسیکه پوشیده میشود از وی متاع
یعنی از وی احتیاط کنند بجهة مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو

الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آئینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلد وستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلك فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدمی فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست درین صورت واجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل
رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلك الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بر آن
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی که
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنرا پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وان کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو آبق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الآبق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

له قوله لا قطع على من سرق
من احد من الابانة
ولو كان ذو بالة في
عاله من الشبهة ولا على
عبد سرق من مال
سيده ولا على احد
الزوجين او عبد احدهما
اذا سرق مال الآخر
عليه الشافعي وابو حنيفة
لان للشافعي قولا انه
اذا سرق احد الزوجين

۱۲۳

[illegible]

بریده میشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب خدا یافته این حکم را بعد

از آن حکم کرد و رجوع او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يومئذ

واخبره اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الي عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زريق بن حكيم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ما جرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و السارق والسارقة الآية پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الابق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود در آن بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا

البيت الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر به ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق که عامل من ظلم کرده است بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

۱۲۴

قوله من رمی المحصنات بالزنا فی الجلد الثانی ان کان حرا جلد ثمانین قال کان عبدا جلد اربعین فان کان المقذوف محصنا جلد القاذف وعلیه اهل العلم قوله اتفق علی ذلک المسلمون عن غیر محصن یعزر قاذفه وکذا لا حد فی النسبة الی غیر الزنا انما فیه التعزیر وشرائط الاحصان خمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحریة والعفة من الزنا حتی ان من زنی فی اول بلوغه مرة ثم تاب وحسنت حالته وامتد عمره فقذفه قاذف فلا حد علیه وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

وست و پا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد ازان ال آل

ابوبکر الصدیق یافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست

و پای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس

یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست و پا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و

پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو

بکر قسم بخدا هر آئینه دعا بد او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة

السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان

تا بریده نشود دست او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و

هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا

بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع له زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او

میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه

برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدا تعالی شفاعت

کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه

کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم

عذاب عظیم هر آئینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان را لعنت

کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم

یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه

نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و

باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا

باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون الا الذین

تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم و آنانکه نسبت زنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان نیاورند

چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان

اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آئینه خدا آمرزگار مهربان است **باب**

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان والخلفاء هلم جرا فما رایت احدا

جلد عبدا فی فریة اکثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسائر خلفا را یکی بعد دیگری

کشیدی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف

لم یجلد القاذف واذا قذف ابوا رجل وقد هلکا فله المطالبة بالحد وقتیکه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتیکه قذف کند پدر و مادر وی را او هر آئینه انها فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن رزیق

بن الحکیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فکانه استبطاه فلما جاءه قال له یا زان قال رزیق

فاستعدانی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوئن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشکل علی

امره فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذکر له ذلك فکتب الی عمر ان اجز عفوه قال رزیق

وکتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلکا او احدهما قال

فکتب الی عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلکا او احدهما فخذ له بکتاب

الله الا ان یرید سترا مزید که گفت مصباح او را مصباح اعانه طلب کرد از پسر خود یعنی در بردashتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت رزیق آن

پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد زنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت رزیق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را و هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنکه خواهد آن پسر استغفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

125

في رجل قذف جماعة انه ليس عليه الا حد واحد مالک گفت در بارهٔ شخصی که قذف کرد قومی را همه یکجا که واجب است بروی

گر یک حد **باب** التعريض حکم تعریض **مالک** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاري ثم من بني

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلين استبا في زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابي

بزان ولا امي بزانية فاستشار في ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال اخرون قد كان لابيه

وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانين دو مرد یکدیگر را دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد درین باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من شرب

الخمر في الدنيا ثم لم يتب منها حرمها في الاخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نوشد خمر را در دنیا بعد از ان

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چیست **مالک** عن ابن

شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلى الله عليه وسلم عن البتع فقال كل شراب اسكر فهو حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالک** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن

يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الغبيراء فقال لا خير فيها ونهى عنها رسول الله صلى الله عليه

وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از ان **قال** مالک فسالت زيد بن

اسلم عن الغبيراء فقال هي السكركة قال مالک والسنة عندنا ان كل من شرب شرابا مسكرا فسكر او لم يسكر

فقد وجب عليه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما اینست که هر که نوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان يجلد ثمانين جلدة حد نوشیدن خمر اینست که زده شود هشتاد تازیانه

مالک عن ثور بن زيد الديلي ان عمر بن الخطاب استشار في الخمر يشربها الرجل فقال له علي نرى

ان تجلده ثمانين فانه اذا شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلد عمر في الخمر ثمانين

عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

١٢٦

که نزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که نوشد شراب رهست شود وچون مست شود سخن بیهوده گوید وچون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی

وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد

فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد شهاب را که عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم از فلان بوی شراب پس فرمود که وی نوشیده است طلا را یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور ومن سوال خواهم کرد در مانرا از حقیقت آنچه نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد بتمام وکمال **باب** حد العبید

اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد

العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف حد الحر فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر

قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید بمن که عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**

لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جائز نیست بادشاه را که عفو کند از حد **مالک** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت

نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدا تعالی که درگذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من

فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوی

الی الخیر وتعلیم القران والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن

المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن وزنده گردانیدن علوم دینی گردد واز فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر وآموختن قرآن وسنت وقیام نمودن بقضا

وفتوی واقامت حج ها وامر کردن بکار پسندیده ومنع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان

المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا

الیهم لعلهم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان که از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی میسر نیست

که همه تحصیل علوم کنند ولهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله مسلمین یک جماعت

تا دانش حاصل کنند در علوم دین وتا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بو که ایشان

تنبیه مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
تا دانش حاصل کنند و در وطن باقی ماندگان و تا بتر سانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا الغزو رفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و ابا کردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون و باید که
باشد از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان باشند
رستگاران قال الله تعالی ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ایشان
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است باب اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا
واستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نیامده اند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند پادشاه از مسلمانان واجب شود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد قال الله تعالی وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا فتنه نباشد یعنی در عالم
شرک نباشد و دین همه آن برای خدا باشد پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدای تعالی با نچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا فتنه در عالم و در خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدای تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدای تعالی مجاهدان را با موال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را
ازین فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدای تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی و هست خدای تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

[حاشیه:] قلت علی هذا اهل العلم فی الانوار ولا یتعین بعضهم هو فرض کفایة لا علی من تجمع خمسة شروط التکلیف والعلم والذکورة والقدرة علی الانقطاع ان یکون له کفایة

١٢٨

يايها الذين امنوا مالكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض رضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع
الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل
شيء قدير اى مسلمانان چيست شما را وقتيكه گفته ميشود شما را بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خداى تعالى گران ميشويد
وترك سفر مينماييد مايل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى
اگر بيرون نياييد عذاب كند خداى تعالى شما را عذاب درد دهنده وبيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى نيز
نصرت دين او وخدا بر هر چيز توانا است مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك استنفار جهاد فرض
على الاعيان ميشود واستنفار را چون متحقق كنيم حاصل شود وحالتى كه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد ما را وقيام حرب
درميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وانچه بدان ماند قال الله تعالى ليس على الاعمى
حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر ومن يتول
يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان بردارى خدا و
رسول او كند داخل ميكند او را خداى تعالى بهشتها كه ميرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول
او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده وقال الله تعالى ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون
ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيك
خواهى كنند با خدا ورسول و باب الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر بتير انداختن
وامر بمهيا داشتن سپاهان وخبر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان قال الله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء
في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانايى حرب بدان
حاصل شود مثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن سپاهان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را ودشمن خود را
وقومى ديگر را بجز ايشان شما نميدانيد ايشان را وخدا ميداند ايشان را يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج كنيد از هر چه باشد
در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم كرده نشويد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سپاهان بسته شده است
سوى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار بازبسته با آماده داشتن سپاهان است مالك عن يحيى بن
سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

129

اللیلة فی الخیل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند درین حالة که مسح میفرمود روی اسپ خود را بجادر مبارک خود پس سوال کرده شد
ازین ماجرا پس فرمود هر آئینه مرا عتاب کرده شد بسبب در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة علی الخیل و بیان استحباب یکدیگر سبقت
کرده سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل التی قد اضمرت
من الحفیاء وکان امدها ثنیة الوداع وسابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق وان عبد الله بن عمر کان ممن سابق بها
رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده شده بود آنها را از ابتدای حفیا و
غایت او ثنیة الوداع بود وحکم فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد
بنی زریق وعبد الله بن عمر بود از الجماعة که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال علی المسابقة واذا دخل محلل
بین شارطین فلیس بمیسر در بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سوم که حلال کننده باشد
درمیان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب انه
یقول لیس برهان الخیل باس اذا دخل فیها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم یکن علیه شیئ سعید بن المسیب
میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود درمیان دو شرط کننده محلل پس اگر سبقت
کند آن محلل بگیرد شرط را واگر کسی بروی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بروے **باب** اذا حمل شیئا
فی سبیل الله وسلمه الی رجل متی یثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی وسپرد آن را بدست شخصی
کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملك آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اعطی
شیئا فی سبیل الله یقول لصاحبه اذا بلغت به وادی القری فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه
خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن با آن چیز هرچه خواهی **مالك** عن یحیی
بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا اعطی الرجل الشیئ فی الغزو فبلغ به راس مغزاه فهو له سعید بن المسیب
میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آن چیز بسر حدی جای غزا پس آن چیز آن شخص راست **باب**
لا یسافر بالقرآن الی ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو رسول الله صلی الله علیه وسلم منع
فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان یناله العدو
گفت مالك وجز این نیست که این حکم بجهت آنست که بگیرد آن را دشمن **باب** النهی عن موالاة الکفار
بما یؤدی الی غلبة الکفار وهزیمة المسلمین باب در منع از دوستی کفار بچیزی که برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالی لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا

ودشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ینهٰیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو

کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهٰیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین

واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئک هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما

را از مواصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین وبیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید

با ایشان وانصاف نمائید در حق ایشان هرآئینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را

خدا تعالی از مواصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین وبیرون کردند شما را از خانهای شما ومعاونت دیگران کردند

در برآوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان وهرکه دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشانند ستمگاران **باب**

یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة وجبست ثابت ماندن مسلمانان

روز جنگ با کافران در مقابله دوچند ایشان از کافران وگریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها

الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا

الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده

برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید وهرکه بگرداند از ایشان پشت آن روز مگر بازگشته

جنگی یعنی حیله کند برای جنگ با آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد واز جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار

کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود وعلی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی

از مسلمانان وبا ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هرکه فرار کند در غیر این صورتها پس هرآئینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا

وجای او دوزخ است وبد جاییست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون

صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده

مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دوصد کس واگر باشند از شما صد کس غالب

شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان

یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین اکنون سبک

ساخت خدا تعالی از سر شما ودانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند

بر دوصد کس واگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی وخدا با صابران است مترجم گوید اینجا

قوله على هذا اهل العلم انه لا تقتل نساء اهل الحرب وصبيانهم الا ان يقاتلوا فيدفعوا بالقتل ۱۲

قوله تبعه الشافعي بحديث ابن عباس عن الصعب بن جثامة انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يسئل عن اهل الدار من المشركين يبيتون فيصاب من نسائهم وذراريهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هم منهم وقال الشافعي النهي عن قتل نسائهم وصبيانهم انما هو في حال التميز والتفرد واما البيات فيجوز وان كان فيها اصابة ذراريهم ونسائهم ۱۲

خبر بمعنی امر ست وآیت اول دال ست بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد وآیه دیگر نازل گشت وآن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان در این تخصیص ست آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان وکودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رای فی بعض مغازيه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلى الله عليه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس نا پسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان وکودکان **باب** النهي عن قتل النساء والصبيان في حال التبييت در منع از کشتن زنان وکودکان در حال شبخون کردن **مالك** عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي الحقيق عن قتل النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق را از کشتن زنان وکودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار رسید ما را زن ابن ابی الحقیق بفریاد وفغان پس برمیداشتم شمشیر بروی بار با دیگر در منع فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس باز میداشتم دست خود را واگر نبودی این منع راحت میافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم واز تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهي عن الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك وستحباب وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامراءه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت وشکستن عهد وگوش وبینی بریدن کشتن وگوشه نشینان وپیران وبریدن درخت میوه دار وپی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها ودر مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را وامرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدای تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول نکنید وعهد تشکنید ومثله نکنید ونکشید کودک را ونه زن را ونوشت عمر بن عبد العزيز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ خود را ولشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی وسلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

١٣٣

لابي بكر اما ان تركب واما ان انزل فقال ابو بكر ما انت بنازل وما انا براكب اني احتسب خطاي هذه في سبيل الله قال

انك ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم في سبيل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسيف واني موصيك بعشر لا تقتلن امراة ولا صبيا

ولا كبيرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعيرا الا لاكله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبكر صديق فرستاد لشكرها را بسوی شام پس بر آمد از مدینه بمشايعت راه ميرفت با يزيد بن ابی

سفيان و يزيد بن ابی سفيان امير يک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روايت کردند راويان که يزيد بن ابی سفيان گفت

ابوبکر صديق را يا انيست که تو سوار شوی يا اينست که من فرود آيم از چارپا پس گفت حضرت ابوبکر نيستی تو فرود آينده

و نيستم من سوار شونده هر آئينه من شمار کرده ام اين گامهای خود را در راه خدا تعالی بعد از ان فرمود حضرت ابوبکر صديق

او را هر آئينه تو خواهی يافت قومی را که گمان ميکنند که باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی پس بگذار ايشان را با زعم ايشان

که ايشان باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی يعنی راهبان و گوشه نشينان را که نزعم خويش برای خدا تعالی گوشه نشينی اختيار

کرده اند بحال بگذار و خواهی يافت قومی را که موی سترده اند از ميانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشير يعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود و هر آئينه وصيت کننده ام ترا به ده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پير کلان سال خورده و ليده شده را و قطع مکن درخت ميوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمابان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و نامردی مکن **باب تحريم الغلول والتشديد**

فيه و يستثنى من ذلك الطعام يصاب بارض الحرب بيان حرام بودن غلول يعنی گرفتن مال از بيت المال بخيانت

و تشديد در ان و جدا کرده ميشود ازين حرمت طعامی که يافته شود در ارض حرب **قال تعالى** وما كان لنبي ان يغل ومن

يغلل يأت بما غل يوم القيامة و هرگز خيانت از نبی نمی آيد و هر که خيانت کند خواهد آورد آن چيز را که خيانت کرده است روز

قيامت يعنی بر سر وی نشسته **مالك** عن عبد ربه بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين

صدر من حنين وهو يريد الجعرانة ساله الناس حتى دنت به ناقته من شجرة فتشبكت بردائه حتى نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ردوا علي ردائي اتخافون ان لا اقسم بينكم ما افاء الله عليكم والذي نفسي

بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا فلما نزل رسول

الله صلى الله عليه وسلم قام في الناس فقال ادوا الخائط والمخيط فان الغلول عار ونار وشنار على اهله يوم القيامة

قال ثم تناول من الارض وبرة بعير او شيئا ثم قال والذي نفسي بيده ما لي مما افاء الله عليكم ولا مثل هذه الا الخمس

فرمود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهائی درخت ردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر را از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان آنچه بازگردانیده است خدای تعالی
بر شما قسم بذاتی پاکی که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدای تعالی بر شما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد از آن نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برائی خطبه ایستاد درمیان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هر آئینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
گرفت پاره از پشم شتری یا از ران بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
خدای تعالی بازگردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاهداشته ام و بران صرف میشود

مالک عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابی هریرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و ۱۳۴
الثیاب والمتاع قال فهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینما مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلک جاء رجل
بشراک او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراک او شراکان من نار

ابو هریره گفت
برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر با غنیمت جامها و متاع را
گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری درآن حال که مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که اندازنده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه کلیمی که گرفته
بود روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آئینه می افروزد بروی آتش پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالك لا اری باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلك كله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالك وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاكل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو كما یاكلون من الطعام قال مالك
ولو ان ذلك لا یوكل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلك بالجیوش قال فلا اری باسا بما اكل من
ذلك كله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله گفت مالك نمی
بینم هیچ باک بآنکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند از آن طعامها
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالك ومن می بینم شتر و بقر و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
از آن وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالك اگرچه این چیز نا خورده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رسانند بهست آن لشکر را گفت پس نمی
بینم باکی بچیزیکه خورده شود از آن طعام ها همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی از آن طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود هیچکس را والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ
مالك عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الكریمة وییاسر فیه الشریك ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو خیر كله وغزو لا تنفق فیه الكریمة ولا یياسر فیه الشریك ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلك الغزو لا یرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران
متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده
نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع هم سر برابر یعنی برابر نمیشود در ثواب و اثم او بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علجا ثم قتله در بیان آنکه امان دادن و تشدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد از آن کشت او را **مالك** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجلا اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحضرت

قوله علیه اهل العلم وجمهور منه ما یصاب من الطعام بغیر الحاجة ۱۲

۱۳۵

قوله علی هذا اهل العلم ۱۲

قلت فيه بيان ان امان المرأة نافذ واذا اعتصم بالامان من احاد المسلمين اذا امن واحد او اثنين فاما عقد الامان ... الحيلة الثانية ... لاهل ناحية ... على العموم فذلك ... كما ... على سبيل الحكمة ... يحقن الذمة كعقد الذمة ... وبوجهين ذلك

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من
او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم با کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالك عن رجل من اهل الكوفة ان عمر بن الخطاب كتب الى عامل جيش كان بعثه انه بلغني ان رجالا منكم يطلبون العلج حتى اذا
اسند في الجبل وامتنع قال رجل مترس يقول لا تخف فاذا ادركه قتله والذي نفسي بيده لا اعلم مكان احد فعل ذلك
الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از
شما طلب میکنند کافری را تا وقتی که پناه گرفت در کوه خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید یکی از شما مترس پس وقتیکه
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نمیدانم بودن کسی که کرده باشد این کار را مگر آنکه بزنم
گردن او را **قال مالك** ليس هذا الحديث بالمجتمع عليه وليس عليه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمهور حکم قتل نیست بقتل مستامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل **باب** خمس المغنم لله ولرسوله ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل پنجم حصه غنیمت خدا را است
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان را و مسکینان را
و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن
السبيل ان كنتم امنتم بالله وما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شيء قدير و بدانید که آنچه غنیمت
یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران راست اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود روز فرقان یعنی روزیکه
که فرق میان حق و باطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز توانا
است **باب** اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای
کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالك** بلغني ان عمر بن عبد العزيز كان يقول
للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است **باب**
تسوية الاقسام بالقيمة برابر کرده شود در میان قسمها بقیمت **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب
يقول كان الناس في الغزو اذا اقتسموا غنائمهم يعدلون البعير بعشر شياه سعيد بن المسيب میگفت که بودند مردمان در غزو
وقتیکه قسمت میکردند غنیمتهای خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز **باب** اذا وجد في الغنيمة قبل القسمة مال المسلم
قد استولى عليه الكفار رد على صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

... اتفق اهل العلم على ان الغنيمة تخمس فالخمس للاصناف التي ذكرت في القرآن واربعة اخماسها للغانمين قوله تعالى فان لله خمسه ذهب عامة اهل العلم الى ان ذكر الله تعالى في هذا المال للتبرك ... اضاف ... واختلفوا في سهم ذوي القربى ... قال ابو حنيفة ... وقال الشافعي ...

فائدة: مثبته اکثر اهل العلم وبهم من النفاصيل اختلاف ... بر ما الله اذا معناه ... والله حبهم بلغ العلماء ... هذا كان الرجل يفعل نفع ... سبق ... البيتان ...

بر آن کافران رو کرده شود بشما او نغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبد العبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عارفا

صابها المشركون ثم غنمهما المسلمون فردا على عبد الله بن عمر وذلك قبل ان يصيبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن

عمر بگریخت وسپی از آن و بگانه بایشان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از ان و غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عمر بن كثير بن افلح عن

ابي محمد مولى ابي قتادة بن ربعي انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنين فلما التقينا كانت للمسلمين جولة

قال فرأيت رجلا من المشركين قد علا رجلا من المسلمين قال فاستدرت له حتى اتيته من ورائه فضربته

بالسيف على حبل عاتقه فاقبل علي فضمني ضمة وجدت منها ريح الموت ثم ادركه الموت فارسلني قال فلقيت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل قتيلا

له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من

قتل قتيلا له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال ذلك في الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا قتادة فقصصت عليه القصة فقال رجل من القوم صدق يا رسول

الله وسلب ذلك القتيل عندي فارضه مني يا رسول الله فقال ابو بكر لا ها الله اذا لا يعمد الى اسد من اسد الله

يقاتل عن الله ورسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق فاعطه اياه فاعطانيه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا في بني سلمة فانه لاول مال تأثلته في الاسلام ابو قتاده گفت بر آمدیم همراه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال حنین پس وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقعشد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس

زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ

بعد از ان رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از ان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر که کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس ورا است سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از

آن گفتم که گواهی میدهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

منه الثمن اي يعني فإنه اصل مال و اي جعلته اصل مالي ... اهل الشافعي وان احمد عليه القاتل يستحق القاتل سلب المقتول ... وقال ابو حنيفة ومالك وان لم يكن الامام قال ذلك قبل القتال فليس الا ان يكون في قتال او قتله ... وقال ابو حنيفة يستحقه ان نفل الامام ما ... بالسلب فاما اذا لم يكن ... ۱۳۸

سبق الكلام فيه على انه يستحقه ويتأولون الحديث على ان النبي صلى الله عليه وسلم كان نفل قبل القتال واعاد الكلمة بعد القتال ليأخذ القاتلون سلب المقتولين ۱۲

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود همین سخن در کرت سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست حال تو ای ابوقتاده پس بیان نمودم و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله
و سلب آن کشته نزدیک من است پس رضامند کن یا رسول الله ابوقتاده را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول وی پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابوبکر پس بده آن سلب ابوقتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر آئینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چه چیز است **مالک** عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس

من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ایضا قال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارك

وتعالی فی کتابه ما هی قال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد یحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبیغ الذی ضربه
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی نفالی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص و سوال نمود
پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی که مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا دعی الامام بعض الجیش

قد تحمل عناء فی الحرب نفلهم بما شاء ثم جعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وکذلك اذا شرط شیئا لمن دله علی طریق او
جاسوس فوله بما شرط وقتیکه دهد امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نمودند در جنگ یاده دهد ایشان را آنچه
میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر الجماعت در حصه های غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای کسی که راه نماید او را
و جاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعث سریة فیها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرة وکان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که دران بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصه های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انه قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قوله: علیه الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه ... ی هو راکبه وممسکه

قوله: ... علیه الشافعی ١٢

١٣٨

قوله: ... الشافعی ان ... علیه سهم من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم مالی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود علیکم

من مجلد الثانی

من الکفار بلا ایجاف خیل ولا رکاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان من

اهل السوابق فما بقی فلمصالح المسلمین آب و بیان آنچه بازگردانیده است از کفار بغیر دویدن اسپان و شتران پس

آن مقسوم است برای اصناف خمسه و برای مهاجران وانصار و آنانکه پیروی ایشان کردند به نیکوی از اهل سوابق پس

آنچه باقی ماند پس آن برای مصالح مسلمانان است قال الله تعالی ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل

ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و

للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتاکم الرسول فخذوه و

ما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون

فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوء الدار والایمان من قبلهم یحبون

من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق

شح نفسه فاولئک هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم آنچه بازگردانیده است خدا تعالی بر پیغمبر خود از اموال کافران

پس بر دوانیدید بجهة تحصیل آن اسپان و شتران ولکن خدا غالب میکند پیغامبران خود را بر هر که خواهد و خدا بر هر چیز توانا ست

مترجم گوید و این تمهید است برای آنکه فی ء بحسب حکم الهی صرف باید کرد و در میان قبایل منتشر و بآن نشوند بر وفق

جاهلیة آنچه بازگردانید خدا تعالی بر رسول خود از اهل قریه ها پس آن خدا است و پیغامبر را و صاحب قرابت را نسبت

پیغامبر یعنی بنو هاشم و بنو مطلب و یتیمان و بینوایان و مسافران را تصریح کرده شد با سما این فرق تا نشود آن فی ء

دست گردانیده در میان توانگران از شما تا نشود که توانگران باهم اصطلاح کنند با خذ آن و دیگران را ندهند چنانکه در جاهلیة

میکردند و هر چه بدهد شما را پیغامبر بگیرید و آنچه نهی کند شما را از وی پیغامبر از آن باز مانید و بترسید از خدا هر آئینه خدا

سخت عقوبت است آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل قریه ها فقیران مهاجران راست که برآورده شده اند

از خانهای خود و مالهای خود میطلبند نعمت را از خدا تعالی و خوشنودی او و نصرت میدهند خدا و رسول و را ایشانند راست

گویان و آنانراست که جای گرفتند در دار اسلام یعنی مدینه مکرمه و قدم محکم زدند در اسلام پیش از آمدن مهاجران

یعنی انصار راست دوست میدارند کسی را که هجرت کرد بسوی ایشان و نمی یابند در سینهای خود هیچ حسد از آنچه داده میشود

مهاجران را و ترجیح میدهند بر ذاتهای خود دیگران را اگر چه باشد ایشان را احتیاج و هر که نگاهداشته شد از حرص نفس خود

پس ایشانند رستگاران و آنانراست که آمدند بعد از مهاجرین و انصار میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و آن برادران ما را

۱۳۹

که سبقت کردند با ایمان و مپیدا مکن در دل ما کینه نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
ست که این اضافه اضافه تصرف ست نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف ست نه اختصاص ملک و در صحیحین مذکور ست در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم ازانکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت والله ما احتازها
دونکم ولا استاثر بها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیاته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله اینست پس والله پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم
خود نیاوردند آن دیهها را جدا از شما و خود را بآن دیهها اختیار ننمود بر شما هر آینه عطا کرد شما را آن دیهها و منتشر ١٤٠
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیهها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس محل آن مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط ست بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهت قتال یا انشاء
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهت آنست که اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

پیغمبری نمیداند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادة جاهلیت نفی فرماید و تصریح باسم رسول و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزله مستثنا باشد از میان اغنیا در وسائر با میفرماید که اغنیا تداول نکنند یا نکند مگر الا آنکه پیغامبر و ذوی القرابة او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهة فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان را خمس الفیء خمس خمس الفیء باید داد و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم

باب اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و اعتقاد حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست از آنانکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان ذلیل باشند تابع ولاة اهل اسلام و اقرار کنند بمحل سلطنت ایشان

باب اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب گفت خبر رسیده بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی اند از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب

باب لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنة ان لا جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک گذشت طریقه مسلوکه صحابه و تابعین باینمنوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ

باب القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه علی اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

قوله علیه اهل العلم والجماعة وقال الشافعی ... ۱۴۱ ... قوله علیه اهل العلم ... قوله علیه اهل العلم

ارزاق المسلمین وضیافة ثلثة ایام عمر بن الخطاب مقرر کرد جزیه بر اہل ذہب یعنی اہل شام چہار دینار در ہر سال و مقرر کرد بر اہل نقره یعنی بر اہل عراق چہل درہم باوجود این قوت مسلمانان و ضیافت سه روز یعنی باوجود گرفتن این مقدار از طلا و نقره تعین کرد که مسلمانان را که خلیفه بجهة حوائج باطراف اقالیم میفرستد ضیافت میکنند و ایشان را و دواب ایشانرا قوت بدہند **باب** ما یوخذ من تجارات اهل الذمة یعنی چیز گرفته شود از سوداگرہا اہل ذمه **مالک**

باسناده عن عمر بن عبد العزیز و من مر بک من اهل الذمة فخذ مما یدیرون به من التجارات من کل عشرین دینارا دینارا فما نقص فبحساب ذلک حتی یبلغ عشرة دنانیر فان نقصت ثلث دینار فدعها ولا تاخذ منها شیئا واکتب لهم بما تاخذ منهم کتابا الی مثله من الحول عمر بن عبد العزیز برای عامل خود نوشت که هر که بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگیر از آنچه میگردانند بآن از تجارت از هر بیست دینار یکدینار پس آنچه ناقص شود بگیر بحساب آن تا آنکه برسد بده دینار پس اگر کم باشد سیوم حصه دینار پس بگذار آن را و مگیر از آن چیزی را و بنویس برای ایشان آنچه گرفته از ایشان نامه تا مثل آن از سال **باب** سقوط الجزیة عن الذمی اذا اسلم در بیان ساقط شدن جزیه از ذمی وقتیکه اسلام آرد

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عماله ان یضعوا الجزیة عمن اسلم من اهل الجزیة .... حین یسلمون عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که ساقط کنند جزیه را از هر که مسلمان شود از اهل جزیه وقتیکه مسلمان شوند **باب** اخراج الیهود والنصاری من جزیرة العرب در بیان برآوردن یهود و نصاری از جزیره عرب

مالک عن اسمعیل بن ابی الحکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز یقول کان من آخر ما تکلم به رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال قاتل الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد لا یبقین دینان بارض العرب عمر بن عبد العزیز میگفت که بود آخر آنچه تکلم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه که گفت لعنت کناد خدا تعالی یهود و نصاری را که مسجد گرفتند قبور پیغامبران خود را باقی نماند در زمین عرب دو دین **مالک** عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع دینان فی جزیرة العرب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نمیشوند دو دین در جزیره عرب **قال** مالک قال ابن شهاب ففحص عن ذلک عمر بن الخطاب حتی اتاه الثلج والیقین بان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع دینان فی جزیرة العرب فاجلا یهود خیبر قال مالک وقد اجلی عمر بن الخطاب یهود نجران وفدک فاما یهود خیبر فخرجوا منها لیس لهم من الثمر ولا من الارض شیء واما یهود فدک فکان لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان صالحهم علی نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قیمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم ١۴٢

القيمة واجلاهم منها گفت مالك گفت ابن شهاب پس تفحص كرد حضرت عمر ازين قصه تا آنكه امداد و تسكين و يقين كه هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده جمع نشوند دو دين در جزيره عرب پس جلاى وطن ساخت يهود خيبر را گفت مالك و هر آئينه جلا وطن كرد عمر بن الخطاب يهود نجران و فدك را اما يهود خيبر پس برآمدند از خيبر با بن طور كه نيست براى ايشان از ميوه و نه از زمين چيزى و اما يهود فدك پس بود براى ايشان مقرر نصف ثمر و نصف زمين زيرا كه رسول الله صلى الله عليه وسلم صلح كرده بود با ايشان بر نصف ثمر و نصف زمين پس قائم داشت براى ايشان عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمين از روى قيمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از ان داد ايشان را قيمت آن و جلاى وطن ساخت ايشان را ازان زمين **باب** لا يدخل المسجد الحرام كافر بايد كه داخل نشود در مسجد حرام هيچ كافرى **قال الله** يا ايها الذين آمنوا انما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عيلة فسوف يغنيكم الله من فضله ان شاء ان الله عليم حكيم اى مسلمانان جز اين نيست كه مشركان پليد اند پس بايد كه نزديك نشوند مسجد حرام بعد ازين سال و اگر بترسيد از درويشى يعنى بسبب انقطاع سوداگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئينه خدا دانا و درست كار است **باب** لا يدخل ذمى مسجدا من مساجد المسلمين الا باذن مسلم بايد كه داخل نشود ذمى هيچ مسجدى را از مسجدهاى مسلمانان مگر آنكه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه وسعى فى خرابها اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين و كيست ستم كار تر ازانكه منع كرد مسجدهاى خدا را ازانكه ياد كرده شود نام خدا در وى و كوشش كرد در ويرانى آنها اين گروه نسزد ايشان را كه در آيند مسجد مگر هراسان **باب** يخير الامام فى الرجال من الاسرى بين اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از اسيران درميان چهار چيز يا قتل كند يا منت نهد و سر بدهد يا فدا گيرد يا غلام كند **قال الله** فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتى تضع الحرب اوزارها پس وقتيكه ملاقات كنيد با كافران يعنى مصاف كنيد پس بزنيد گردنها را تا وقتى كه خونريزى بسيار كرديد در ايشان پس محكم كنيد قيد را پس يا احسان خلاص كردن بعد ازين يا مالى بعوض گرفتن تا آنكه بنهد جنگ سلاح خود را يعنى جنگ موقوف شود و محتاج بسلاح نماند **باب** ابيحت المهادنة مع ملوك الكفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام وذو والراى من المسلمين فرءوا نفع المسلمين فى ذلك ولم يخافوا من الكفار مكيدة جائز است صلح كردن با بادشاهان كافران و قبائل ايشان وقتى كه اجتهاد كند امام و خداوند تدبير از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح كردن

وشمرسند از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون

ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا

منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا

ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا

قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم

علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان

لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم

سلطانا مبینا پس چیست شمارا ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار

افگنند ایشانرا خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی وهر که

گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد

کنند و کیده نمایند و طلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی ما لکم فی المنافقین فئتین انکار است

بر قلة احتیاط ایشان در اجتهاد و لکمی بایست که در قتل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهاونه ایشان تمنی

کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست

نگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احتراز ی نیست

بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشانرا

دوست نگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده نگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که

در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که

جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشانرا بر شما پس قتال میکردند با شما

پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بنهند از بسوی شما صلح را پس نگردانیده است خدای تعالی

شمارا بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشانرا

میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه بپیوندد و تشبه باشد با معاهدانی که سابق از ایشان و فا بعهد دیده شده است

پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم کیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم

جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس واسطه میشود که در معاهده

بالهنا انا اردنا كذا اوكذا فان خرج نعم فعلوا وان خرج لا لم يفعلوا ذلك حولا ثم عادوا الى القداح ثانية واذا اجالوا على نسب فان خرج

خوف نکیده بیستا و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهادنه معرفت نفع ست دران و عدم خوف نکیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل ست والله اعلم خواهید یافت
دیگرانرا از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه بازگردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افکنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افکنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و اینجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن ویحج الاسلام اجارة هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلك بانهم قوم لا يعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
از آن برسان او را بموضع امن او و این امر بجهت آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **كتاب الاحكام**
المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغير ذلك مما يحتاج اليه الانسان في معيشته این کتابیست متعلق باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالى اكل الميتة وما في معناها
مما لم يوجد فيه شرط الذبح الا ان يضطر اليه والدم المسفوح ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به وما ذبح على النصب والاستقسام بالازلام

حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح مگر آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن حلال و جایز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صنم و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهائی **قال** قال الله تعالى حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية
والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا

تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف
لاثم فان الله غفور رحيم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی نزد ذبح او
و آنچه مرده باشد بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده باشد بافتادن از بلندی بپستی و آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آن را درنده
مگر آنچه ذبح کنید یعنی رسید این تفصیل در حال قیام روح و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است
امروز نا امید شدند کافران از دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بخوردن چیزی
ازین محرمات در آن حال که مایل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است مترجم گوید ازین آیت

١٤٥

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکی
معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب ما فری الاوداج وانهر الدم جاز به الذبح وان کان بحجر**
او خشبة چیزیکه ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالك** عن زید بن
اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیردار را از آن خود در کوه
احد پس رسید بآن ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
ازین ماجرا پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باك پس بخورید آنرا **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن
سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالك کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالك میچرانید رمه را از آن خود در
کوه سلع پس رسید مصیبتی به بزی از آن رمه پس دریافت او را در آن حالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باك نیست در آن بز پس بخورید او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالك** عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و بتیغ
قطع کرده شد پس هیچ باك نیست در آن وقتیکه لاچار شوی یعنی بکار رود **باب ما اذا ترك التسمیة هل یحل المذبوح** وقتیکه ترك کند
نام خدا تعالی نزدیک ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر
کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هرآئینه خوردن آن فسق است **مالك** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة
المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحك فقال له قد
سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه
قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هرآئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر
تو پس گفت او هرآئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچگاه **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان
ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هرآئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اي كان حركتها حركة الحيوان الذي ذبح حرم اكلها ولو مرضت شاة وصارت الى ادنى الرمق

وشنیدایم که آنها نام خدا تعالی یاد کردند بر آن یا نکردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شما نام خدا تعالی یاد کنید بر آن گوشت و بخورید

باب تحل ذبیحة اهل الکتاب ذبیحه اهل کتاب حلال است **قال الله** تعالی وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم

طعام اهل الکتاب یعنی ذبیحه آنها حلال است برای شما وطعام شما یعنی ذبیحه شما حلال است اهل کتاب را **باب** ذبائح نصاری العرب در بیان

ذبیحهای نصاری عرب **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصاری العرب فقال لا باس بها

وتلا هذه الایة ومن یتولهم منکم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت هیچ باک نیست بآن

وتلاوت کرد این آیه را ومن یتولهم منکم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد ایشانرا از شما پس هر آئینه او از جمله آنهاست مترجم گوید

غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیت پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس

عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** تحل اکیلة السبع والمتردیة والموقوذة والنطیحة والمنخنقة اذا ادرکت

فیها حیوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حیوان درنده و نیز که از بالا بیفتاده شده یا عصا زده شده یا بشاخ زده

شده یا خفه کرده شده وقتی که یافته شود در وی حیات و حرکت میکند پس ذبح کرده شود او را خوردن او جائز شود **مالك** عن

یحیی بن سعید عن ابی مرة مولی عقیل بن ابی طالب انه سال ابا هریرة عن شاة ذبحت فتحرک بعضها فامره ان یاکلها ثم سال زید

بن ثابت فقال ان المیتة لتتحرک ونهاه عن ذلک ابو مرة سوال کرد ابوهریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض او پس

امر کرد او را ابوهریره بخوردن آن بعد از آن سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند

ومنع کرد از خوردن آن **باب** ذکوة الجنین ذکاة امه ذبح بچه که در شکم او ست همان ذبح مادر اوست یعنی حاجت

ذبح جدید نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا نحرت الناقة فذکاة ما فی بطنها ذکاتها اذا کان

قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتی یخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر میگفت چون ذبح کرده شود ناقه پس

ذبح آن بچه که در شکم اوست همان ذبح اوست وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او پس وقتی که برآید از شکم مادر

ذبح کرده شود تا آنکه برآید خون از شکم او **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه کان یقول ذکاة

ما فی بطن الذبیحة فی ذکاة امه اذا کان قد تم خلقه ونبت شعره سعید بن مسیب میگفت ذبح چیزی که در شکم ذبیحه است داخل است

در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او مترجم گوید همین است مختار شافعی وموافق کرده است

او را محمد بن الحسن وابو حنیفه جائز نداشت مگر آنچه برآید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** یحل الانتفاع بجلود

المیتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة میتة کان اعطاها

مولاة لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال افلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم
اكلها گذر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا مولاة زن میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست
او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك** نا

عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصرى عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** نا عن يزيد بن عبد الله

بن قسيط الليثى عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم امر ان يستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يتشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میتة **قال** نا مالك ان احسن
ما سمع فى الرجل يضطر الى الميتة انه يأكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنها غنى طرحها مالک گفت بهترین اقوالی که شنیده
شد از ارباب مردی که مضطر شود و کسبه خوردن میتة که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنى از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فى السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** نا عن ابن شهاب عن عبيد الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن الفارة تقع فى السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که بر آرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنى این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وی است و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن جائز نیست در پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نموده والله اعلم **باب** ما يحل من الانعام

وهى الازواج الثمانية المذكورة فى القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبى ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران
مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه بآنها باشد از جانوران
وحشى مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** نا ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين
اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئونى بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل الذكرين حرم
ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصيكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل
الناس بغير علم ان الله لا يهدى القوم الظالمين هشت قسم آفریدیم گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالى یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای اینها

٥١ قلت وعليه اكثر اهل العلم

٥٢ قلت وعليه اهل العلم

٥٣ قلت عليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا ينجس كله فلا يجوز اكله بالاتفاق وجوز ابو حنيفة بيعه ولم يجوزه الشافعي

١٤٨

این دو ماده خبر رسید مرا به این یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الٰهیه اگر هستید راست گوئی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از

گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم

کرد شما را خدا بعد ازین پس کیست ستمگارتر از کسیکه بندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هرآئینه خدا راه ننماید

قوم ستمگاران را و قال الله تعالى احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم حلال کرده شد برای شما چارپایان

مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میته و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزي باسناده ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم امر ابا بكر فقسم لحم الحمار الوحشي بين الرفاق مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود

ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را درمیان رفیقان **مالك** باسناده ان زبير بن العوام كان يتزود

صفيف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحريم اكل كل ذي ناب من

السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادريس الخولاني

عن ابي ثعلبة الخشني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل كل ذي ناب من السباع رسول الله صلى

الله عليه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعيل بن ابي الحكيم عن

عبيدة بن ابي سفيان الحضرمي عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اكل كل ذي ناب

من السباع حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آن

است که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین

حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحريم لحوم الحمر الانسية حرام است خوردن گوشتهای

خر خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن ابيهما عن علي ابن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الحمر الانسية مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود

از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حكم الخيل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك**

ان احسن ما سمع في الخيل والبغال والحمير انها لا تاكل لان الله تبارك وتعالى قال والخيل والبغال و

الحمير لتركبوها وزينة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران این است که

خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود والخيل والبغال الآية یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا

سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارك وتعالى في الانعام لتركبوا منها ومنها تاكلون و فرمود خدا

تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارك وتعالى ليذكروا اسم

قوله اتفق المسلمون على ذلك

قوله ذي ناب اي الذي يعدو بنابه على الناس واموالهم مثل الذئب والاسد والكلب والفهد والنمر وعلى هذا اهل العلم الا ان الشافعي [illegible] الضبع [illegible] الى ابا حنيفة ذهب وقال [illegible] والثعلب

١٤٩

قوله هما حديثان كما [illegible] السباع وفي رواية مسلم عن ابن عباس نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل ذي ناب من السباع وعن كل ذي مخلب من الطير وعلى هذا اهل العلم ١٢

قلت ... عليه ابو حنيفة وتعقبه الشافعي ... في لحوم الخيل ... روى جابر بن عبد الله انه صلى الله عليه وسلم اذن في لحوم الخيل ونهى عن ... المجلد الثاني ... اسماء نحرنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه ۱۲

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خداي تعالى تا ياد كنند نام خداي تعالى

بر آنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشي پس بخوريد از آنها وبخورانيد فقير را وزائر را **قال مالك** فذكر الله

الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خداي تعالى

اسپان واستران وخران را براي سواري وزينت وذكر كرد انعام را براي سواري وخوردن مترجم گويد بهمين قائل است ابو

حنيفه وتعقب كرد او را شافعي در گوشتهاي اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن في لحوم الخيل وبحديث اسماء

نحرنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابي امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد

بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فاتي بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم

بيده فقال بعض النسوة اللاتي في بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومي فاجدني

اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوي آن دست مبارك

خود را پس گفتند بعضي زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول

فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت

خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس مي يابم خود را كه ناپسند ميدارم

آن را گفت خالد پس كشيدم آن را بجانب خود و بخوردم آن را و رسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله

بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى

في الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصي ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه

وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مي بيني در باب سوسمار يعني چه فرمائي پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن

ونه حكم كننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ

پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلي پس بخورم آن را **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال

است طيبات وحرام است ناپاكيزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميباشد مر ايشان را

قلت المحنوذ المشوي بالرضف وهي الحجارة المحماة اعافه اي اقذره وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز اكله ۱۲ منه

قلت القفعة شبيه الزنبيل من الخوص ليس بالكبير والسلة عى وعليه اهل العلم ۱۲ منه

قلت

150

قال الشافعي ... نص ... بقتله ... ولا امر بقتله ... عن قتادة فالمرجع ... من سكان البلاد والقرى دون ... البوادي فان استطابوه فهو حلال ... ان استخبثه ... فهو حرام ... قتادة ...

برای ایشان پاکیزها را و حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشده بقتل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب از باشندگان شهرها و دیها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانسته اند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است و اگر ایشان ناپاک دانستند و حکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم و امر فرمود بقتل او زاغ و نهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحل و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه متاعاً
لکم و للسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا پاک است آب او و حلال است مرده او **مالک** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی ١٥١
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمانی عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالک الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکر را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر و من
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای جمع
ایشان پس جمع کرده شد همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد و نمیرسید ما را مگر
یک یک تمره و هب گفت و چه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهیست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد بر وی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر باستخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند **مالک** قال
لا بأس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل ذلک

میتاً تضرہ من صادہ گفت مالک ہیچ باک نیست در خوردن ماہی ہای کہ شکار کنند آن را مجوس زیرا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود البحر ہو الطہور ماءہ الحل میتتہ یعنی دریا پاک ست آب او و حلال ست مردہ او و وقتی کہ خوردہ میشود این را حال آنکہ مردہ ست پس ضرر نمیکند او را اگر شکار کردہ باشد او را **باب** حل ما لفظ البحر اوما تصیدا حلال ست آنچہ بر آید آن را دریا یا مرد بسبب سردی ہوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی ہریرۃ سأل عبد اللہ بن عمر عما لفظ البحر فنہاہ عن اکلہ ذلك قال نافع ثم انقلب عبد اللہ فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامہ متاعاً لکم وللسیارۃ قال نافع فارسلنی عبد اللہ بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی ہریرۃ انہ لا باس باکلہ عبد الرحمن بن ابی ہریرہ سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از چیزیکہ بر یافت آن را دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد ازان بازگشت عبد اللہ بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند این آیۃ را احل لکم صید البحر وطعامہ متاعاً لکم یعنی طعام عام ست خواہ شکار کردہ باشد یا نہ گفت نافع پس فرستاد مرا عبد اللہ بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی ہریرہ با این پیغام کہ ہیچ باک نیست بخوردن آن **مالك** عن زید بن اسلم عن سعد الجاری مولی عمر بن الخطاب انہ قال سألت عبد اللہ بن عمر عن الحیتان تقتل بعضہا بعضاً او یموت صرداً فقال لیس بہا باس قال سعد ثم سألت عبد اللہ بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از حکم ماہی ہا کہ بکشد بعضی ازاں بعض را یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن ہیچ باک گفت سعد بعد ازان سوال کردم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را این گفت مانند آن **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ وزید بن ثابت انہما کانا لا یریان بما لفظ البحر باساً ابو ہریرہ و زید بن ثابت نمیدیدند آنچہ بر یافتہ باشد آنرا دریا ہیچ باک **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن ان ناساً من اہل الجار قدموا علی مروان بن الحکم فسألوہ عما لفظ البحر فقال لیس بہ باس وقال اذہبوا الی زید بن ثابت وابی ہریرۃ فاسألوہما ثم ائتونی فاخبرونی ماذا یقولان فاتوہما فسألوہما فقالا لا باس بہ فاتوا مروان فاخبروہ فقال مروان قد قلت لکم جماعتی از اہل جار و جار موضعی است بر لب دریای شور آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچہ بر یافتہ باشد دریا پس گفت ہیچ باک نیست با آن و گفت مروان بروید پیش زید بن ثابت و ابو ہریرہ پس سوال کنید ایشان را بعد ازان بیائید پیش من پس خبر دہید مرا کہ چہ چیز میگویند پس آمدند پیش ہر دو پس سوال کردند از ایشان پس ہر دو گفتند ہیچ باک نیست با آن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را پس گفت مروان ہر آئینہ گفتہ بودم شما را یعنی آنچہ ایشان گفتند **باب** حل ما اصطاد بکلب اذا ذکر اسم اللہ عند ارسالہ وکان الکلب معلماً حلال است چیزیکہ شکار کرد بسگ خود وقتیکہ یاد کند نام خدا تعالی را نزد یکہ فرستادن او و باشد سگ آموختہ شدہ قال اللہ تعالی یسألونك ماذا احل لہم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب

ميكنند ترا كه چه چيز حلال كرده شد براى ايشان بگو حلال كرده شد براى شما آنچه مردمان پاكيزه ميدانند و حلال كرده شد

شكار جانورى كه تعليم كرده باشيد او را از جانوران درنده مثل سگها و يوزها و باز و صقر در آنحال كه ميفرستيد آنها را براى

شكار مى آموزيد آنها را از آنچه خداى تعالى تعليم كرده است شما را پس بخوريد چيزيكه نگاهداشته اند براى شما و ياد كنيد نام خدا

تعالى را نزديك رها كردن او و بترسيد از خدا هر آينه خدا زود حساب كننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون

فى البازى والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما يفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلن مما صادت اذا ذكر اسم الله

على ارسالها مالك شنيد از اهل علم كه ميگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتى كه آموخته شده باشد بفهمد چنانكه

مى فهمند سگان معلم پس هيچ باك نيست بخوردن آنچه كشته باشند از آنچه شكار كرده اند وقتيكه ياد كرده شد نام خداى تعالى

نزديك رها كردن **وقال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسى الضارى فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل

ذلك الصيد حلال لا باس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسى او يرمى بقوسه او بنبله فيقتل

بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسى كلب المسلم الضارى على صيد فاخذه فانه لا يؤكل ذلك الصيد

الا ان يذكى وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله يأخذها المجوسى فيرمى بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح به المجوسى

فلا يحل اكل شىء من ذلك گفت مالك حكمى كه اتفاق و اعتماد است بران نزديك ما آنست كه مسلمان وقتيكه رها كند سگ

مجوسى كه ضارى باشد پس شكار كرد يا كشت شكار را وقتيكه باشد معلم پس خوردن آن شكار حلال است هيچ باك نيست بآن

اگرچه ذبح نكرده است او را مسلمان و جز اين نيست كه صفت اين مانند صفت مسلمانيست كه ذبح كند بكارد مجوسى يا تير اندازد

بكمان او يا بتير او پس بكشد بآن شكار را پس شكار او و ذبيحه او حلال است هيچ باك نيست بخوردن آن گفت مالك وقتيكه

فرستد مجوسى سگ ضارى مسلم را بر شكار خود پس گرفت آن شكار را هر آئينه خورده نشود آن شكار مگر آنكه ذبح كرده شود

او را و جز اين نيست كه صفت او مانند صفت كمان مسلم است و صفت تير مسلم كه بگيرد آنرا مجوسى پس اندازد بآن پس بكشد

آن شكار را و بمنزله كارد مسلمان است كه ذبح كند بآن مجوسى پس حلال نيست خوردن چيزى از آن **باب** هل يؤكل

مما اكل منه الكلب المعلم آيا خورده شود چيزيكه خورده است از آن سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان

يقول فى الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل اولم يقتل عبد الله بن عمر ميگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه

داشته است بر تو اگر كشته باشد يا نكشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان

لم يأكل مالك روايت كرد از كسيكه شنيد از نافع كه ميگفت درين حديث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد يا نخورده

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابي وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور واگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین ست بعد ازان تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه و همین ست مذهب ابو
حنیفه رحمة الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه و ترك تفحصه حتى بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بروی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن او
آن مگر آنکه تیر این تیرانداز همان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون کشته است او
و شک نکند کسی که نمی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد در او تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا تعين الذبح وقتیکه بیابد
شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود وقال مالك احسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب البازي
او من في الكلب ثم يتربص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از در باب کسی که خلاص سازد
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد ازان درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**
يحل ما اصطاده بالمحدد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير المحدد حتى يجده حيا فيذبح
حلال ست آنچه شکار کند با آلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد با آلتی که تیز نباشد مانند غلوله و گز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال فكل شيء يناله الانسان بيده او برمحه
او بشيء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالک فرموده ست خدا تعالی ای مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ۱۲ عفي عنه قلت

۱۵۴

على هذا اهل العلم في الجملة ۱۲ قلت عليه اهل العلم ۱۲

امتحان میکند خدای تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزی که برسید یا و آدمی
بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجایی که از ضرب آن بجا میمیرد پس او صید است
چنانچه حق تعالی فرمود **مالک** عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر
واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ
سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی از آن دو پس مرد پس بر تافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر
پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را به تیشه پس مرد پیش از آن که ذبح کند پس بر تافت او را نیز **مالک** انه
بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال**
مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد
بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا یقتل الانسی بالرمی واشباهه نکشند جانور خانگی را به تیر انداختن
و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسیة بما یقتل به الصید من الرمی واشباهه
سعید بن المسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** تسمیة
الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدای تعالی و بخورد از جایی که نزدیک او باشد
مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال
له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از
جایی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای
سنت میشود **باب** لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا
اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد
یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود
و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل
بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** بحمد الله تعالی اذا
فرغ من الاکل حمد بگوید خدای تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

لا يؤتى ابدا بطعام او شراب حتى الدواء فيطعمه ويشربه حتى يقول الحمد لله الذي هدانا واطعمنا وسقانا ونعمنا

الله اكبر اللهم الفتنا نعمتك بكل شر فاصبحنا منها وامسينا بكل خير نسالك تمامها وشكرها لا خير الا خيرك ولا

اله غيرك اله الصالحين ورب العالمين الحمد لله ولا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا

فيما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده هيشه پيش عروه هيچگاه طعامي يا آشاميدني تا آنكه دوا هم پس ميخورد آنرا

يا مي نوشيد آنرا تا آنكه ميگفت حمد آنخدارا كه راه راست نمود مارا و طعام داد مارا و نوشانيد مارا و نعمت داد مارا خدا بزرگ

است بار خدايا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدي كه با ماست پس صبح كرديم و شام كرديم بنعمت تو از هر خير سوال

ميكنم ترا تمام آن و شكر آن نيست خير مگر خير تو نيست هيچ معبود سوائي تو اي اله صالحان واي پروردگار عالميان حمد خدا

راست و نيست هيچ معبود غير او واقع همان است كه خدا خواسته است نيست توانائي مگر باو و بار خدايا بركت ده

مارا در آنچه روزي بخشيده و بپاي مارا و نگاهدار مارا از عذاب آتش دوزخ ❖ ❖ ❖ ❖

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخياط وتحو تواضعا لله

تعالى از اخلاق نبوة است قبول كردن دعوة خياط و مانند او بجهة تواضع براي خداي تعالى **مالك** عن اسحق بن ابي طلحة

انه سمع انس بن مالك يقول ان خياطا دعى رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول

الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك فقرب اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء قال انس فرايت رسول الله صلى الله عليه

وسلم يتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك اليوم درزي بخواند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم

براي طعاميكه مهيا كرده براي آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوي آن

طعام پس نزديك ساخت بآنحضرت صلى الله عليه وسلم نان جو و شوربائي كه در وي كدو بود و گفت انس پس ديدم رسول

الله صلى الله عليه وسلم را مي جست كدو را از حوالي پياله پس هميشه هستم كه دوست ميدارم كدو را بعد از آن روز

باب قول النبي صلى الله عليه وسلم المومن ياكل في معا واحد باب در بيان قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه مومن ميخورد در

يك روده **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ياكل المسلم

في معا واحد والكافر في سبعة امعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ميخورد مسلمان در يك روده و ميخورد كافر در هفت

روده **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ضافه ضيف كافر فامر

له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب

سبع شياه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فلم يستتمها فقال

قوله ... عليه اهل العلم و يحمل الحمد اذا رفعت المائدة ويدل على ذلك احاديث كثيرة فقوله حتى يقول معناه لا يؤتى الا ان يقول في آخره ويحتمل ان يكون عروة يقول اذا قرب ۱۵۶ شيء من الطعام يحمد الله تعالى في آخره

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يشرب في معى واحد والكافر في سبعة امعاء مهمانی فرود آمد نزدیک آنحضرت صلی
الله علیه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشیر بزی پس دوشیده شد پس خورد دوشیده او را بعد ازان فرمود شیر
دیگر پس نوشید او را بعد ازان به بزی دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد ازان بصبح درآمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای
او رسول الله صلی الله علیه وسلم به بزی پس دوشیده شد پس تمام نکرد دوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان مینوشد
در یک روده و کافر مینوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بیان قول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كاف الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود طعام
دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد
باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن
از لذتها طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر
عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آینه گوشت را تاثیری هست در نفوس با شتها مثل شراب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا
امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين
تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را
و همراه او یک بار گوشت بود پس گفت چیست این گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم بسوی گوشت پس خرید کردم
بیک درم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که چاند شکم خود را یعنی اعراض کند از همسایه خود
و پسر عمک خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طيباتكم آه یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید
بان **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري
وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آینه حضرت عیسی علیه السلام میفرمود ای بنی اسرائیل لازم گیرید
آب خالص و تره صحرائی و نان جو را و دور دارید خود را از نان گندم پس هر آینه شما قائم نمیتوانید شد بشکر آن **باب**
الامر باكرام الضيف در حکم تعظیم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما
كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز ست و
ضیافة او سه روز ست پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه ست و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزدیک او تا آنکه
در مشقت افکند او را انتہی چنین گوید یعنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز
دوم و سیوم حاضر کند به پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه ست یعنی اگر
خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی ثوی اقامت ست و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**
تحریم الخمر والمیسر حرام ساخته ست خدا تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما الشیطان یرید ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها
فال نجس ست از کردار شیطان ست پس احتراز کنید ازوی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بیفکند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ
استفهام معنی امرست **باب** الماحرمت الخمر فهمت الصحابة منهالحرمة الفضیخ و قتیکه حرام شد خمر فهمیدند از ان صحابه
حرمت فضیخ را **مالك** عن اسحق ابن عبدالله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه قال كنت اسقی ابا عبیدة بن
الجراح وابا طلحة الانصاری وابی بن كعب شرابا من فضیخ وتمر فجاءهم ات فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة
یا انس قم الی هذه الجرار فاكسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تكسرت گفت انس بن مالك می
نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آئینه خمر
حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنرا پس برخاستم بسوی سنگی ازان خویش پس زدم
آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما یکون مسکرا مباح ست خوردن مثلث
و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالك** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شكی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا
لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل
لك ان تجعل لنا من هذه الشراب شیئا لا یسكر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث
فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامر
عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیہم ولا احرم علیہم شیئا احللته لهم عمر بن الخطاب و قتیکه قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن سرزمین و گرانی آنجا را و گفتند درست نیگرداند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را گفتند موافقت نمیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت است ترا و را که بسازیم برای مردمان ازین شراب چیزی که مست نکند ایشان را فرمود آری پس پختند شیره انگور را تا آنکه سوخت دو سیوم حصه از آن و باقی ماند یک حصه پس حاضر کردند آن را پیش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وی انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را پس تابع دست او شد از غایت لزوجت و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بنوشند آنرا پس گفت او عبادة بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی سوگند بخدا بار خدایا من آنکه من حلال نمیکنم برای ایشان چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان **باب** الخلیطین و حکم خلیطین یعنی جمع و بیان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود غوره خرما و خرمای پخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزهو والرطب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غوره خرما و خرمای پخته هم یکجا **قال** مالك وهو الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلك لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه گفت مالک همین است مسئله که همیشه بر آن اهل علم در شهر ما که مکروه است نبیذ کو بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن **باب** النهی عن الانتباذ فی الدباء والمزفت وما جاء فی الرخصة فی ذلك باب منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در آن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فارغ شدند پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن زفت بر آن استعمال کرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت **مالك** عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الانتباذ

۱۵۹

فانتبذ وا وكل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن يعني در آوند هاي حقير ليس حالا نبيذ [illegible]

و هر مسكر حرام است **باب** تحريم الشراب في آنية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن

عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة انما يجرجر في بطنه

نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب**

كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب كروهست دم زدن در آوند و نفس كردن در اثناي پي **مالك** عن ايوب

ابي حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري

فقال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري

نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فابن القدح عن فيك

ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس درآمد

بروي ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدي از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهي فرمود از نفخ زدن در اثناي پي

پس گفت او را ابو سعيد آري پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردي يا رسول الله هر آئينه من سيراب نميشوم از يكدم آب خوردن

پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد از آن دم بزن گفت پس هر آئينه مي بينم خاشاك را در

اثناي پي گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه

بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عثمان بن

عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو

قائم باسا حضرت عائشه و سعد بن ابي وقاص نمي ديدند در آب خوردن آدمي در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر

القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر

بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن و

ان كان في الجانب الايسر افضل من الايمن مستحب است شروع كردن كسي كه بر دست راست باشد بعد از ان شخص ديگر كه بعد وي بر دست

راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از كسي كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم اتي بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده

شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شيري كه مخلوط كرده شده بود بآب و در جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابي بود

و در جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد از آن داد باعرابي پس فرمود حق كسي راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که بر جانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ

فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هولاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدا قال فتله رسول الله صلی

الله علیه وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازآن و بر جانب راست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله

بذل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس نهاده شد آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**

الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه وبستن دهان مشک وپوشیدن آوند وکشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**

عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء

واکفؤا الاناء او خمروا الاناء واطفؤا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة

تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازه ها را وبند کنید دهان مشک را و سر

نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را وکشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را ونمیکشاید

بند دهان مشک را و پرده بر نمیدارد از آوند و هر آینه فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**

تحریم لبس الحریر علی الرجال حرام بودن پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن

الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و

للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاء

رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و

قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له

مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید چادر را که تار ونار مخلوط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت

یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان

آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حله ها پس داد حضرت عمر را ازان جمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

فوائد

١٦١

فوائد

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله به آنچه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر خود را از مادر که مشرک بود در مکه

مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن لبس القسی وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن فی الرکوع رسول الله صلی الله علیه و
سلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم

باب ما یکره من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها کست عبد الله بن الزبیر مطرف خز کانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود می پوشید
آنرا

باب یحرم جر الازار علی الرجال ورخص النساء ان یرخین شبرا او ذراعا لا یزدن علی ذلک حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن **مالک** عن عبد الله بن دینار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیامة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه بکشد ازار خود را بتکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیامة الی من یجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بزمین میکشد ازار خود را بتکبر **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار وزید بن اسلم کلهم یخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیامة الی من یجر ثوبه خیلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را بتکبر **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه انه قال سألت ابا سعید الخدری عن الازار فقال انا اخبرک بعلم
سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ازرة المسلم الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه وبین الکعبین وما اسفل من ذلک ففی
النار لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر میدهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی درمیان او و درمیان
دو شتالنگ آنچه فرو تر ازان باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسیکه کشد ازار خود را بتکبر **مالک**
عن ابی بکر بن نافع مولی ابن عمر عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت حین ذکر الازار فالمرأة
یا رسول الله قال ترخیه شبرا قالت ام سلمة اذا ینکشف عنها قال فذراعا لا تزید علیه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه اینوقت ظاهر میشود

١٦٢

باب يكره ان تخرج المرأة في ثوب رقيق يصف ما تحته

بر چیزے وازان زن فرمودیس فرود انداز دیگر زاغ زیاده نکند بران

حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزے را که زیر اوست **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن ابي صالح عن ابي هريرة

انه قال نساء كاسيات عاريات مائلات مميلات لا يدخلن الجنة ولا يجدن ريحها وريحها توجد من مسيرة خمسمائة سنة ابو هريره

گفت بعضی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روند دوست و باز کج میگردانند بکرشمه داخل نشوند بهشت و نیابند بوی آن و

بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد

الرحمن على عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وعلى حفصة خمار رقيق فشقته عائشة وكستها خمارا كثيفا داخل شد حفصه دختر عبد

الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهنی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دهنی کلف **باب** النهي

عن اشتمال الصماء والاحتباء في ثوب واحد باب در نهی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج

عن ابي هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبستين وعن بيعتين عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان يحتبي الرجل في

ثوب واحد ليس على فرجه منه شيء وعن ان يشتمل الرجل بالثوب الواحد على احد شقيه منع فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که حائل

بر کمر و ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچد بیسبب بر فرج او ازان جامه چیزی

و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید

بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالك** عن

ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ياكل الرجل بشماله او يمشي في نعل واحدة وان

يشتمل الصماء وان يحتبي في ثوب واحد كاشفا عن فرجه رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود و آنکه بخورد بدست چپ

خود یا راه برود در یک نعل و بجهد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود

باب استحباب التزام نعمة الله تعالى والجمال واستحباب ترقيع الثياب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدا

بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذة در لباس **مالك** عن زيد بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاري

انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني انمار قال جابر فبينا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال فقلت يا رسول الله هلم الى الظل قال فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقمت الى غرارة لنا فالتمست فيها فوجدت فيها

جرو قثاء فكسرته ثم قربته الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اين لكم هذا قال فقلت

خرجنا به يا رسول الله من المدينة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه يذهب يرعى ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر يذهب في

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول
الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما له ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل
الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه
بنی انمار پس در آن وقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا
بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خورجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن
پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر و
نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او میساختیم تا برود بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردیم بعد از آن پشت بجانب ما کرده
میرفت در میان جانوران و بروی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر از این دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول
الله یا او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس طلب نما
او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود
رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول
الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ایوب بن ابی
تمیمة السختیانی عن ابن سیرین قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن
سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات
خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامههای خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالك
رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض انس بن مالك گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود سه پاره بر هم دوخته بعض آن را بر بعض
مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حال متغایر است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنابر بخل است
یا برای ریاست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل
نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله في الازار يكره لبس الثياب الخشنة بعض من شيء قول وجه الجمع بين الاحاديث انه يحمل على حالتين متغايرتين فانكار اختيار الثياب الوسخة والخشنة ربما للبخل او لرياء الناس

١٦٤

انه رجل قانع فذلك مذموم وان كان من حاجة او ... او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد ولعلاج نفسه من العجب والكبر فذلك امر مرغوب

ومرغوب ست والله اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر بن

الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الثیاب عمر بن خطاب فرمود هرآئینه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خواننده

قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثیاب المصبغة و ذکر جامهای رنگین **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان

یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبدالله بن عمر می پوشید جامه رنگین بمشق و جامه رنگین بزعفران **قال**

مالك فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلك حراما وغیر ذلك من اللباس احب الی گفت مالك

در باب لحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود نمیدانم چیزی را از ان حرام و غیر آن از لباس بهتر ست نزدیک من

حاصل این کلام قول بکراهت معصفر است بغیر تحریم مترجم گوید تعجب کرده شد این را بحدیث عبدالله بن عمرو

که انحضرت صلی الله علیه وسلم دید بروی چادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود ما هذه الریطة علیك پس فهمید

عبدالله بن عمرو ناپسندیدن آنرا از ان حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه و ایشان تنوری میافروختند

پس انداختم آنجا در را در ان تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خبر کردم از ین ماجرا پس فرمود

چرا نپوشانیدی آنرا بعض اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بان در حق زنان و امام شافعی باسناد خود از انس بن مالك روایت

کرده است ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان یتزعفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم بتحریم مزعفر و معصفر در حق

مردان نموده اند و جائز دانسته اند در حق زنان و مکروه نیست لباس مصبوغ بمشق و نحو آن در حق مردان و نه در حق زنان

والله اعلم **باب** یحرم تزیین البیوت بالثیاب المصورة وافتراشها ولبسها حرام ست زینت خانها بجامهای تصویر

دار و فرش کردن و پوشیدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها

اشترت نمرقة فیها تصاویر فلما راها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراهیة فی وجهه

وقالت یا رسول الله اتوب الی الله و رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة

قالت اشتریتها لك تقعد علیها و توسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور یعذبون یوم

القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیه هذه الصور لا تدخله الملائکة حضرت عائشه خرید کرد فرشی

را که دران تصویرها بود و اسپ قیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه

شناخت ناخوشی در روی مبارك انحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا و رسول او

چه گناه کردم پس فرمود انحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا نشینی بران و

وساده سازی آن را پس فرمود انحضرت صلعم هرآئینه اهل این صورتها را عذاب کرده شود روز قیامت گفته شود

١٦٥

انسانرا زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد از آن فرمود هر آینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل او تصاویر یشک اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من و عبد الله بن ابی طلحه بر ابو سعید خدری بعیادت پرسی او میکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی تماثیل باشند یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید

مالک عن ابی النضر عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا ینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد و گفت پس یافتم نزدیک وی سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را گفت برای آنکه در وی صورتها است و هر آینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برداشتن اینجامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بر آن

مالک عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار و ختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده توقف نکند در ترک آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب و امر به پست کردن بروت و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید

مالک عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده داشتن ریشها

مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارک وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهرة

وقالوا يا ابراهيم فقال رب زدني وقارا حضرت ابراهيم علیه السلام نخستین مردان است که میزبانی کرد مهمان را و نخستین مرد است که ختنه کرد و نخستین مرد است که لب کرد و بریدن خود را و نخستین مرد است که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباری است ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار زیاده کن مرا در وقار باب

النهي عن وصل الشعر و بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر مالک عن ابن شهاب عن حميد

بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر وتناول قصة كانت في يد حرسي يقول يا اهل

المدينة اين علماؤكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذا ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم

حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود

گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی

میفرمود از مثل این و میگفت هلاک نشدند بنو اسرائیل مگر وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را باب یستحب ان

يرجل شعر الراس ويكره ان يدعه ثائرا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه است که بگذارد آن را پریشان شده

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحية

فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعني اصلاح شعر راسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا من ان ياتي احدكم ثائر الراس كانه شيطان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود

در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که

بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آنمرد بعد از آن باز آمد پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطان است باب

هل يدهن جمته كل يوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر نرمه گوش هر روز مالك عن يحيى بن سعيد ان

ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي جمة افارجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و

اكرمها فكان ابو قتادة ربما دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتاده انصاری گفت

در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرا جمه است آیا شانه کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی

دار آن را بعد از آن ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

او را گرامی دار آن را باب يستحب الفرق مستحب است و جه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و دیگری را بر کتف

چپ مالك عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مردم را سدل کردیعنی فروگذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را

تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد از ان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**

جواز صبغ الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد

الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فغدا علیهم ذات یوم وقد حمّرها فقال له

القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی

لاصبغن واخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید

بود موی سر او ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم

این بهتر است پس گفت مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک

خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابو بکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم

الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ

الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد از ان برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت

آنرا و فرمود نپوشم این را هرگز پس بینداختند مردمان انگشتریها خود را اشتر حم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان

و رخصت داده شد زنان را در زیور زر و ازمعاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا

خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است از ان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت

اهل خیلاء و کبر است و تفسیر کرده است چیزی اندک را با آنچه واجب نمیشود در ان زکوة و نیز و فقیر ظاهر گفته است که مقطع عبارت

از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس

آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة

رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالک** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید بن المسیب عن لبس

الخاتم فقال البسه و اخبر الناس انی افتیتك بذلك صدقة بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری

یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمانرا که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول المسجد

و نعله و هو منتعل جائز است انسان را دخول نمودن در مسجد مانند آن حالا که نعلین پوشیده باشد **مالک**

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیك لعلك تاولت هذه الاية فاخلع

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب تدری ما کانتا نعلا موسی قال مالك لا ادری ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا

من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالك و وی از کعب روایت کرد که مردی بر آورد نعلین خود را پس گفت کعب اچرا

برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی

چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آنمرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل

از پوست خر مردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالیده دور

کرد تا آنکه زایل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع

سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید **مالك** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ بيمينه فاذا نزع فليبدأ بشماله

ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای

راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت

نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشى فى نعل واحدة راه نرود در یک نعل **مالك**

عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم فى نعل واحدة لينعلهما جميعا

او ليحفهما جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را هم

یکجا یا برهنه کند هر دو پا را هم یکجا **باب** يحرم اللعب بالنرد وما فى معناه حرام است بازی کردن نرد و آنچه

در معنی او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابى هند عن ابى موسى الاشعرى ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد پس نافرمانی

کرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابى علقمة عن امه عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انه بلغها

ان اهل بيت فى دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من دارى وانكرت

ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزد یک ایشان

نرد است پس آدم فرستاد بسوی ایشان که واللہ اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و

انکار کرد باختن نرد را بر ایشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد

ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه می یافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد بنرد میزد او را و ریزه ریزه میکرد

نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير فى الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قلت على هذا اهل العلم ...

قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الادب

قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الادب

٩١

هذه الآية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن بشطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیه فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام ست باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی مکروه ست کراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز دران لیس حرام ست و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** تحريم اقتناء الكلب الا للصيد او حراسته حرام ست نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله كل يوم قيراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاه دارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اى ورب هذا المسجد

٩٢

سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود هر که نگاه دارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم به پروردگار این مسجد **باب** ما جاء في قتل الكلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود کشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام بود از جهت خصوص بلوا بنگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از ان منسوخ شد بقول انها امة من الامم و ذهب فرمود در لون سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید او را هفت بار باید شست **باب** النهي عن تغيير خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی

قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالی پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از رحمت کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

قلت هذا قول اهل العلم ... الشافعي ... الشطرنج ... قلت ... قلت ... وعليه اهل العلم ... قلت ... كان هذا في صدر الاسلام ... ١٢

در آرزوی باطل افگنم ایشانرا و البته بفرمایم ایشانرا تا ببُرند گوش چهار پایان و البته بفرمایم ایشان را تا تغییر دهند

آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فيه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را و میگفت در ترک خصی

کردن زیاده خلق است مترجم گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان بمردان و مثله کردن و وشم و خصا و بریدن گوش چهارپایان

داخل است درین حکم و بعضی این خبر را بر سبب ماده تا نتیجه و بر سبیل تر راهمین هم حکم دارد والله اعلم **باب ما جاء**

في قتل الحيات در بیان آنچه در کشتن ماران وارد شده **مالك** عن نافع عن ابي لبابة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می

باشند و ایذا نمیرسانند **مالك** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات

التي في البيوت الا ذا الطفيتين والابتر فانهما يخطفان البصر ويطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می باشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد باشند و برگ مقل وار و دم بریده یعنی کوتاه

دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دور میکنند بصارت نظر کننده بانها و می افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در

شکم زنان حامل باشند **مالك** عن صيفي مولى ابن افلح عن ابي السائب مولى هشام بن زهرة انه قال دخلت على ابي سعيد الخدري

فوجدته يصلي فجلست انتظره حتى قضى صلوته فسمعت تحريكا تحت سرير في بيته فاذا حية فقمت لاقتلها فاشار الي ابو سعيد

ان اجلس فلما انصرف اشار الى بيت في الدار فقال اترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعرس فخرج

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبينا هو به اذ اتاه الفتى يستاذنه فقال يا رسول الله ائذن

لي احدث باهلي عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فاني اخشى عليك بني قريظة فانطلق

الفتى الى اهله فوجد امرأته قائمة بين البابين فاهوى الفتى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل وتنظر

ما في بيتك فدخل فاذا هو بحية منطوية على فراشه فركز فيها رمحه ثم خرج بها فنصبه في الدار فاضطربت الحية في راس الرمح

وخر الفتى ميتا فما يدرى ايهما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة

جنا قد اسلموا فاذا رأيتم منهم شيئا فآذنوه ثلثة ايام فان بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب گفت داخل شدم

بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثنای نماز

جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید

خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانهٔ از آن

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این ست که بود جوانی و بخانه نزدیک بود و حال او بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را در رسید بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه و ببینی چیزی را که در خانه تست پس در آمد پس ناگاه وی بر دو برگ ماریست در پیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید ازیشان چیزی را خبر دار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما بعد ازان پس بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالك** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر انست که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان پس بعد ازان منسوخ شد

باب جواز معالجة المریض بالدواء

جایز است علاج مرض بدوا **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لهما ایکما اطب فقالا أ فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین ست اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بخمر که نجس باشد و اکثری جایز نداشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلى الله عليه وسلم در باب خمر فرمود انها ليست بدواء ولكنها داء ورخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرنیین را
تجویز فرمود ونزدیک بعضی جائز نیست تداوی بخبیث محض مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دوای خبیث
ومراد بآن خبیث نجاست است وبعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم وسم را **باب** الترغیب في الحجامة
باب در تجویز خون کشانیدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس حجامت
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** يجوز العلاج بالكي عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة ورقي من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه وافسون کرد بسبب نیش کژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زرارة اكتوى في زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد ومترجم گوید ذبحه دردی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو وبند میشود گلو
بسبب آن قرحه ومنقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی
پس باید که در نیائی در آنجا وباید که بیرون نیائی از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد
ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس فقال عمر ابن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع
لي الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر ابن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة أفرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة
نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة أليس
ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته
فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بسرغ که

قلت وعلى هذا عمل المسلمين ١٢

١٧٣

قلت وعلى هذا اهل العلم الذبحة بفتح الباء وقد تسكن وجع في الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ١٢

ست بسرغ ملاقات کردند با وی سرداران لشکرها که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را و طلب مشوره کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آئینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کرده
از آن کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده گانند از مردمان و با تو یاران آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد از آن فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشوره کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد از آن گفت بخوان برای من هر که اینجا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از این جماعه دو کس بر عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهت گریز از تقدیر خدا تعالی پس ۱۷۴
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی میدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سرسبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سرسبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهت بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در آنجا باشید پس بیرون نیائید بجهت گریز از وبا گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد از آن بازگشت **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
فاذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال یحیی وسمعت مالکا یقول قال ابو النضر
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی ست که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنها که بودند پیش از شما چون بشنوید آن را
که واقع شده ست بزمینی پس درمیائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن ازان
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن ازان **مالک** عن ابن شهاب عن

عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او که وبا واقع شده ست در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وچون بشنوید وبا را که واقع شده ست
پس داخل مشوید بروی وچون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن ازو پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال

بلغنی ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبة دوست تر است نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبة موضعی ست در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تپ آب وارد شده **مالک**

عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تپ رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او ومیگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تپ را با آب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آینه تپ از جوش دوزخ ست پس سرد کنید او را با آب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی ست که از شهر
گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل با آب نفع میدهد ازان یا آنکه نیست این حکم مربوط بطب بلکه امریست که مفوض
ست معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** ما جاء فی الاسترقاء من العین بیان ان العین
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق ست **مالک** عن حمید بن

قیس المکی انه قال أُدخِل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بابنی جعفر بن ابی طالب فقال لحاضنتهما مالی اراهما ضارعین فقالت
حاضنتهما یا رسول الله انهما تسرع الیهما العین ولم یمنعنا ان نسترقی لهما الا انا لا ندری ما یوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شیء القدر لسبقته العین آورده شد بحضور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دو پسر جعفر بن ابی طالب را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزنی که در کنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را نزار و ضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد
مارا از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می افتد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هر آینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن عروة بن الزبیر حدثه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل بیت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وفی البیت صبی یبکی فذکروا
ان به العین قال عروة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسترقون له من العین رسول الله صلی الله علیه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم
مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بکر الصدیق دخل علی عائشة وهی تشتکی ویهودیة
ترقیها فقال ابو بکر ارقیها بکتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند بر وی
پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالی **باب** الرقیة من الاوجاع در بیان افسون از جهت
دردها **مالك** عن یزید بن خصیفة ان عمرو بن عبد الله بن کعب السلمی اخبره ان نافع بن جبیر بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابی العاص انه اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عثمان وبی وجع قد کاد یهلکنی قال فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم امسحه بیمینك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
کان بی فلم ازل آمر بها اهلی وغیرهم عثمان بن ابی العاص آمد بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا دردی
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقیة من العین وغیرها در افسون خواندن
بجهت تب وغیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرا على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت انا اقرا عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت نمود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي
كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعني قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و نفث ميكرد
گفت حضرت عائشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بر وي و مسح ميكردم بر وي
دست راست او را بجهة اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسري برسول الله صلى الله عليه و
سلم فراى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ في الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج پس ديد
ديوي را از جنيان ميجويست كه ضرر رساند با آنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعله از آتش هر گاه التفات ميفرمود آنحضرت
ميديد او را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل عليه السلام آيا نيآموزم ترا كلماتي كه بخواني
آن كلمات را وقتي كه بخواني آن كلمات را فرو ميرود شعله آن آتش او فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آري پس فرمود
جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم الخ يعني پناه ميگيرم بذات خدا كرم كننده و بكلمات خدا كه كامل اند آن كلماتي كه نگذرد
از آنها هيچ نيك و هيچ بد از شر آنچه فرود مي آيد از آسمان و از شر آنچه بالا ميرود در آن و از شر آنچه پيدا كرده است در
زمين و از شر آنچه بر مي آيد از زمين و از فتنهاي شب و روز و پيش آينده هاي شب مگر پيش آينده كه پيش آيد بنيكي
اي بسيار بخشايش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته على المعين درباب امر كردن بغسل چشم
چشم زخم از وي رسيده باشد و ريختن آب غسل او بر كسيكه چشم زخم واقع شود بر وي **مالك** عن محمد بن ابي
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابي سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رايت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله واتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذي كان من شان

الحجۃ یکنی بھا عن العذراء لبطبه ای صرع وسقط الی الارض

عامر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علام یقتل احدکم اخاه الا برکت علیه ان العین حق توضأ له فتو

ضأ له عامر فراح سهل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل کرد سهل بن حنیف بخرار وخرار بفتح خا معجمه وتشدید را

مهمله اولی موضعی است قریب بجحفه پس از بر خود کشید جبه را که بر وی بود وعامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او وبود

سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم

امروز ونه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تب گرفته شد سهل بر جای خود وبعضی ها بجا وسخت شد گرمی تب او

پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تب گرفته است واو وقت شام کوچ کننده

نیست همراه تو یا رسول الله وآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود

از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را بر چه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی

بر وی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال رأی عامر

بن ربیعة سهل بن حنیف یغتسل فقال ما رایت کالیوم ولا جلد مخباة فلبط بسهل فاتی رسول الله صلی

الله علیه وسلم فقیل یا رسول الله هل لك فی سهل بن حنیف والله ما یرفع رأسه فقال هل تتهمون

به احدا قالوا نتهم عامر بن ربیعة قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا فتغیظ علیه وقال علام

یقتل احدکم اخاه الا برکت اغتسل له فغسل عامر وجهه ویدیه ومرفقیه ورکبتیه واطراف رجلیه

وداخلة ازاره فی قدح ثم صب علیه فراح سهل مع الناس لیس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را

دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز ونه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را

مانند آن دیدم پس افکنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا

ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف والله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عامر را پس خشم گرفت بر وی وفرمود بر چه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای

او پس شست عامر روی خود را ودو دست خود را ودو آرنج خود را ودو زانوی خود را واطراف پایهای

خود را واندرون ازار خود را در پیاله بعد از ان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل

با مردمان ونبود با او هیچ مرض **باب** الرقیة من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالک**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردی از قبیله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آنمرد چش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات اعوذ بکلمات الله التامة ضرر نمیرسانید ترا **باب**
الوقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ کعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هر آینه
گردانیدی مرا یهود خر پس گفته شد او را و کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الخ یعنی پناه میگیرم
بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر ازوی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند آنکه در نمیگذرد از آنها
هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنامهای خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم ازان اسما و آنچه
نمیدانم از شر چیزیکه آفرید و منتشر کرد آنرا **باب** ما يقول من روع في منامه چه چیز بگوید کسیکه ترسانیده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الولید گفت در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من ترسانیده میشوم در خواب خود پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگو اعوذ بکلمات الله التامة آه یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندها
او و از تاثیرات شیاطین و از آنکه حاضر شوند شیاطین پیش من **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوی نیست و هام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر پهلوی
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی اینست که در جاهلیت گمان میکردند که انسان یا جانور صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود بآنمعنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وارد نیست مثل قصاص و سبب هلاک و غیر آن معنی لا هام اینست طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر اینست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود که نزد یک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست هر کجا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله وجیست اینحکم یعنی چیست این حکم فرمود این نوعی از اذیه است

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی ملیکة ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذومة وهی تطوف فی البیت فقال لها یا امة الله لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتك فجلست فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذی كان نهاك قد مات فاخرجی فقالت ما كنت لاطیعه حیا واعصیه میتا عمر بن الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر آینه مرد پس بر آ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه او مرده است

باب ما یتقی من الشؤم در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان كان ففی الفرس والمرأة والمسكن یعنی الشؤم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و خانه خواهد بود و مراد میدهست بدشگونی را **مالک** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابنی عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشؤم فی الدار والمرأة والفرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله دار سكناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة آمد

زنی بپیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه ہست که ساکن شدیم در آنخانه حال آنکه شمار

قبیله بسیار بود و مال وافر بود پس کم شد شمار ورفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گذارید آن

خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید که

ترک کند وقتی که ببیند علامات آن از تجربه و امثال آن و پرہیز نماید از آن والله اعلم **باب** الفال باب

در بیان فال گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب

من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال

له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله

عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه

فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله

عليه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیردار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن

که بدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس

آن مرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد از آن فرمود که بدوشد این

را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب است

یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد از آن باز فرمود که بدوشد این را پس

برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آن مرد یعیش است

نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين

جزءا من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل و شش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله

بن ابی طلحة الانصاری عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل

الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره

ایست از چهل و شش پاره از نبوة **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى

الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابوهریره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن

اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابی هريرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا انصرف من صلوۃ الغداۃ یقول هل رأی احد کم من اللیلۃ رؤیا ویقول

لیس یبقی بعدی من النبوۃ الا الرؤیا الصالحۃ رسول الله صلی الله علیہ وسلم وقتیکہ باز میگشت از نماز بامداد

میفرمود آیا دیده است کسی از شما امشب خوابی را میفرمود باقی نخواهد ماند از پیغامبری بعد از من مگر خواب

نیک **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال لن یبقی بعدی

من النبوۃ الا المبشرات فقالوا وما المبشرات یا رسول الله قال الرؤیا الصالحۃ یریها الرجل الصالح

او تری له جزء من ستۃ واربعین جزء من النبوۃ رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود باقی نخواهد ماند بعد از

من از خصال نبوت مگر مبشرات یعنی خوابهای بشارت دهنده صاحب خود را بخیر آینده پس گفتند اصحاب وچیست مبشرات

یا رسول الله فرمود خواب نیک که بیند آن را مرد صالح یا دیده شود برای او پاره ایست از پاره های چهل وشش

گانه از نبوۃ **مالک** عن هشام بن عروۃ عن ابیه انه کان یقول فی هذه الایۃ لهم البشری فی الحیوۃ

الدنیا وفی الاخرۃ قال هی الرؤیا الصالحۃ یریها الرجل او تری له عروہ میگفت در تفسیر این آیت لهم البشری

که آن خواب نیک است که بیند آن را مرد یا دیده شود برای او **باب** اذا رای فی منامه ما یکره فلینفث

ثلثا ولیتعوذ بالله من الشیطان وقتی که به بیند در خواب آنچه ناپسند میکند پس باید که تف کند سه مرتبه وپناه بگیرد

بخدا از شیطان **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادۃ

بن ربعی یقول سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول الرؤیا الصالحۃ من الله والحلم من الشیطان

فاذا رای احدکم الشیء یکرهه فلینفث عن یساره ثلث مرات ولیتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان

شاء الله تعالی قال ابو سلمۃ ان کنت لاری الرؤیا هی اثقل علی من الجبل فلما سمعت هذا الحدیث فما

کنت اباليها ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت که شنیدم ابو قتاده را که میگفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیہ وسلم

که فرمود خواب نیک از جانب خدا تعالی است وخواب پریشان از شیطان است پس وقتیکه بیند یکی از شما

چیزی را که ناپسند میکند آن را پس باید که تف کند بجانب چپ خود سه بار وباید که پناه گیرد بخدا تعالی پس هر آینه

آن خواب ضرر نخواهد رسانید او را گفت ابو سلمه مر آینه میدیدم خوابی که گران تر بود بر من از کوه پس وقتی

که شنیدم این حدیث را هیچ پروا نکردم آن را **باب** یجب الاستیذان اذا دخل بیت غیره واجب است

طلب اذن نمودن وقتی که قصد در آمدن خانه غیری کنید قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر

بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون ای مسلمانان داخل نشوید بخانها غیر خانهای

یکون ذلک من مزاج الطبیعۃ کمن غلب علیه الدم یری الفصد والرعاف والحمرۃ ومن غلب علیه الصفراء یری النار والاشیاء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم

تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون

علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون

پس اگر نیابید در انجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید

باید که باز گردید آن پاکتر است شما را و خدا بآنچه میکنید دانا ست نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بجایهای که

مسکون کسی نیست در انجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے

دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون رسند کودکان

از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالك** انه

بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید

از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی

عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه

مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود یا خانه یکی از محرمان خود را **مالك** عن

صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله

أستاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن

علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها

عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله

آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آنمرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه گفت نمیخواهم

پس دستوری طلب کن بر وی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن

تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد

الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

ع
قلت
نسبنا النسوخ الی ...
وفی قراءة ابن عباس قوله
تستانسوا ان
وتسلموا التفسیر الاول
وبیان ان صرفة
الاستیذان هی
التسلیم ویستحب
ان یزید فیقول السلام
علیکم ءادخل هکذا
علم النبی صلی الله علیه
وسلم کلدة بن حنبل ۱۲
ع
قلت
علیه اهل العلم ۱۲

۱۸۳

صلى الله عليه وسلم كان اذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى احد كم من الليلة رؤيا ويقول

ليس يبقى بعدى من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز بامداد

ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را وميفرمود باقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب

نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدى

من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يريها الرجل الصالح

او ترى له جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از

من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب وچيست مبشرات

يا رسول الله فرمود خواب نيك كه ببيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره اليست از پارها چهل وشش

گانى از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول فى هذه الاية لهم البشرى فى الحيوة

الدنيا وفى الاخرة قال هى الرؤيا الصالحة يريها الرجل او ترى له عروه ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى

كه آن خواب نيك است كه ببيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا رأى فى منامه ما يكره فلينفث

ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه ببيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه وپناه بگيرد

بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة

بن ربعى يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان

فاذا رأى احدكم الشئ يكره فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان

شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لارى الرؤيا هى اثقل على من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما

كنت اباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم

كه فرمود خواب نيك از جانب خدا تعالى است وخواب پريشان از شيطان است پس وقتيكه ببيند يكى از شما

چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هرآينه

آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هرآينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتيكه

شنيدم اين حديث را هيچ پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است

طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن خانه غيرى كنند قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير

بيوتكم حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان داخل نشويد بخانه ها غير خانها

... يكون ذلك من مزاج الطبيعة لمن غلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحجامة ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والاشياء

شود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدًا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتًا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید پس
باید که باز گردید آن پاکتر است شما را و خدا آنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بجاهائیکه
مسکون کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده می
دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون رسند کودکان
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالک** انه
بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین **مالک** را رسید
از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه
مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود در یا خانه یکی از محرمان خود را **مالک** عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها
عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آن مرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم
پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن
تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قولت نستانسوا ای تستاذنوا وقراه ابن عباس فقوله تستاذنوا وتسلموا التفسیر الاول وبیان ان صیغة وبیان ان هما والمستیذان یستحب التسلیم والسلام ان یرید فیقول السلام علیکم ادخل هكذا علم النبی صلی الله علیه وسلم کلدة بن حنبل قولت علیه اهل العلم ۱۸۳ ع۲

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا باز گردد مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء یستأذن علی عمر بن الخطاب فاستأذن ثلثا ثم رجع

فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا

لئن لم تأتنی من یعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس

الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان

ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتنی بمن یعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك

احد منكم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وكان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر

ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمك ولكنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول

الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب کرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری نخواست سه بار

بعد از ان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت

ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود

ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه

والسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین و چنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد بمجلسی که در مسجد بود گفته میشد

او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه من خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم

که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر

نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین و چنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که

برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی و بود ابو سعید خوردترین ایشان پس برخاست با او

پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم

از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب

یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه

او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن برودی یا بهتر از آن

قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله كان علی كل شیء حسیبا وقتی که دعا خیر

کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از آن کلمه اولی یا باز دهید همان

کلمه را هر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام علیکم ورحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جائز است تصریح گوید ابتدا السلام سنت است وجواب سلام واجب وقتی که گوید السلام علیکم جواب دهنده رامی باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جائز است بنا بر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم آیا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالك**

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلك ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاك فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس ودر آن روز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را بآن شخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمر وعلیك الفا کانه کره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر وبر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را وناپسند داشت آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده ووقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده ووقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را **باب** اذا سلم الیهود کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام میدهد بر شما کسی از ایشان پس خبر این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **با**

يستحب افشاء السلام على من تعرفه وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر که شناسی او را و بر هر که نشناسی **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل پسر ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او بروم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه تو استاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت بازار بیان میکنم بنشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگوییم پس گفت مرا عبد الله بن عمر ای صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ جز این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم بر هر که ملاقات کنیم با او **باب** يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** يستحب للانسان اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود و بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را که جواب دهد پس بگوید شکر میگویم خدای تعالی را متوجه شده بسوی تو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را و سلام داد بروی مردی پس رد کرد بروی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

قوله ... على اهل العلم قال النووي اعلم ان المصافحة مستحبة عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوتي الصبح والعصر فلا اصل له في الشرع على هذا الوجه ولكن لا باس به فان اصل المصافحة سنة [illegible]

١٨٩

[illegible]

گفت حمد میگوییم متوجه شده بسوی تو خدا ایر ابلیس فرمود حضرت عمر است آنچه ارا ده میکردم از تو **باب** الامر بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب ضرر زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوک قال عبد الله بن ابی بکر لا ادری ابعد الثلثة او الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد عطسه الحمد لله گوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر است و سنت است یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک و نزد اهل ظاهر در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المتشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن کروهات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی

قوله قال یعنی ... علی هذا اهل العلم ... انه ... لزوم الشفقه ... العاطس ... قال ... ابتداء ... یکون ... و یستحب ...

١٨٧

... قلت علی هذا اهل العلم و هذا ... ١٢

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابوهريره هر آئينه مرد بر زبان مے آرد كلمه
متوجه نميكند بجانب او دل را يعني عظم او بخاطر نمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ وهر آئينه مرد بر زبان مے
آرد كلمه را كه متوجه نكرده است بسوی او دل را بر ميدارد خدا تعالیٰ آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلی الله عليه وسلم فرمود هر كه او را نگاهداشت خدای تعالیٰ از شر دو چيز در آيد به بهشت پس گفت مردی يا رسول
الله آيا خبر نميدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی الله عليه وسلم بعد ازان باز فرمود آنحضرت صلی الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستين پس گفت او را آن مرد آيا خبر نميدهی ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد ازان فرمود آن
حضرت صلی الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آيا خبر نميدهی ما را يا رسول الله بعد ازان فرمود آنحضرت
صلی الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع كرد آن مرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردی
كه بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلی الله عليه وسلم هر كه نگاهدارد او را خدای تعالیٰ از شر دو
چيز در آيد به بهشت ما بين دو كله خود و ما بين دو پای خود ما بين دو كله خود و ما بين دو پای خود ما بين دو
كله خود و ما بين دو پای خود يعني از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا للخنزير فقال عيسى
بن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني النطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام رسيد به خوكی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آيا ميگويی اين كلمه مر خوك را پس گفت عيسی عليه السلام هر آئينه من ميترسم كه عادت
كنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

قلت يقال ما القى له بالا اي ما استمع اليه ولا احتفل به ١٢ منه

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافي فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود سخن بسيار مگوئيد بدون ذكر خدا تعالى پس سخت شود دل شما پس هر
دل سخت دور است از خدا وليكن نميدانيد و نظر مكنيد در عيبهاى مردمان گويا كه شما خداوندهيد و نظر كنيد در گناهان
خود گويا كه بندگان هستيد پس جز اين نيست كه مردم دو قسم هستند مبتلا و عافيت داشته شده پس رحم كنيد بر اهل
بلا و شكر گوئيد بر عافيت **باب** يحرم الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد
مسلمان بزدل فرمود آرى پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مسلمان بخيل فرمود آرى
پس گفته شد او را صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مومن دروغگوى فرمود نى **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدى الى البر والبر يهدى الى الجنة اياكم والكذب
فان الكذب يهدى الى الفجور والفجور يهدى الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود ميگفت لازم گيريد راست گوئى پس هر آئينه راست گوئى راه مى نمايد بجانب نيكو كارى و نيكو كارى راه مى
نمايد به بهشت و دور داريد خود را از دروغ گفتن پس هر آئنه دروغ گفتن راه مينمايد بسوى بدكارى و بدكارى
راه مى نمايد بسوى دوزخ آيا نمى بينى كه گفته ميشود راست گفت و نيكو كارى كرد و دروغ گفت و بدكارى كرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود ميفرمود هميشه دروغ ميگويد بنده
و اثر كرده ميشود در دل او اثرى سياه تا آنكه سياه ميشود دل او پس نوشته ميشود نزديك خدا تعالى از دروغگويان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چيز رسانيد ترا بآن مرتبه كه مى بينيم مراد ميداشتند مرتبه بزرگى
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترك كردن من ما لا يعنى را يعنى آنچه فايده نمى بخشيد
باب رخص في وعد الرجل امراته بما ليس عنده رخصت داده شد يعنى دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را بچيزى كه نيست نزديك او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله عليه وسلم اكذب امراتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا خیر فی الکذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جناح علیك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آیا وعده کنم با او وسخن بملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** تحریم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة حرام است تسخر
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئك هم الظلمون ای مسلمانان تسخر نکنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان
وباید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر وهر که توبه نکند پس آنجماعه ایشان ستمگارانند قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما .... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در آنحال که مرده است اگر بخورید ناپسند دارید او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شده را عیب کننده بر مردم رونده بسخن چینی را **مالك**
عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تذکر من المرء ما
یکره ان یسمع قال یا رسول الله .... وان کان حقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

١٩٠

الی رجل بقصد الافساد والهمزة العیب بالغیب واللمزة العیب فی الوجه ١٢

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهي
عن انتهار الفقراء واليتمى در منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالى فاما اليتيم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ويخرج من البيوت من يفعل ذلك حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان مخنثا كان عند ام سلمة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال لعبد الله بن ابي امية ورسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع
يا عبد الله ان فتح الله عليكم الطائف غدا فانا ادلك على بنت غيلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخلن هؤلاء عليكم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله پسر ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت
میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا يحل
لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال الا لغرض شرعي من نهي منكر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که بهجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي ايوب الانصاري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما
الذي يبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس
است که ابتدا کند بسلام **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا ولا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق
ثلث ليال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

قلت علم هذا الاهل العلم

قلت علم هذا الاهل العلم وفي حكمه مناجاة العبد على سيده [illegible]

191 المرأة على زوجها مما يكون ذريعة الى فساد وقد ورد في ذلك احاديث

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان
بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را و با یکدیگر افزون طلبی مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با
یکدیگر پشت مدهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهي عن سب الدهر در منع از
بد گفتن زمانه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نگوید کسی از شما
ای خواری زمانه پس هر آئینه خدا اوست کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید یعنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و
متصرف در امور و مراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کننده و تدبیر نماینده را فهمی گوید او را مگر از گردشهای جهت
ناگواری او نزد این قائل و در اصل اینهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** يكره مخاطبة
المسلم بيا كافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی آن شخص اگر مستحق این کلمه
است بروی واقع میشود و اگر نیست وبال آن براین گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قول هلك
الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح
عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس
فهو اهلكهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک
شونده ترین ایشانست **باب** لا يتناجى اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخصی سیوم
را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند و آن سیوم نشنوانند **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا كان ثلثة نفر فلا يتناجى اثنان دون واحد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك**
عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاء رجل
يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري وغير الرجل الذي يريد ان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا
آخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يحزنه عبد الله بن دينار گفت بودم من وعبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ١٢ ٥ قلت على هذا اهل العلم والنهي نهي تاديب ١٢

خانه خالد بن عقبه که در بازار ست پس آمد پیش او شخصی که میخواهست سخن پنهان گوید با او بنود با عبد الله هیچ یکی سوای من و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در ذم صاحب دو روی

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد ترین مردمان صاحب دو روی ست می آید اینجماعه را بیک روی و آنجماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر ست

مالك عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر ست مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف ست بعضی بر ذم آن شخص حمل کردند یعنی کسب می نماید این کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه سحر خود و این از ان جهت ست که در بیان خود تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل شود در ان ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی بر مدح قایل حمل شود یعنی در کلام او تاثیر ست مانند تاثیر سحر لکن این حلال ست و سحر حرام دلالت میکند بر قول ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرك عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این ست که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او مکروه یعنی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

نرگست وبغیر این تعظیم مکروه ست وعلما را درین امر تفصیلی ست والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القرآن العظیم بالله ووالله وتالله دربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا تعالی در قرآن عظیم بالله ووالله
وتالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم میفرمود در قسم خود لا ومقلب القلوب مترجم میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی وباسمی از
اسما خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او وهمین ست قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه ومنعقدة یجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم ست یکی لغو که کفارة
نیست در وی دوم منعقده که واجب میشود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا در گرفت نمیکند با شما خدا تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما به بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین ست از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز ست اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشة میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله ست یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال مالک** احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک واما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه آثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من
ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم آن ازدرین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی ست

قلت الیمین تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلی هذا اهل العلم ۱۲

قلت ذهب الشافعی فی تفسیر اللغو الی قول عائشة ۱۹۴ وابو حنیفة الی الخمسة مالک وذهب الشافعی الی ان الغموس تجب فیه الکفارة وقال ابو حنیفة بمثل قول مالک ۱۲

که یقین میداند که وی بخیالست که قسم خورده است بعدازان یافته شود برخلاف آنحالت پس لغو همان است و عقد یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامهٔ خود را بده دینار بعدازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد که بزند غلام خود را بعدازان نزند او را و مانند این پس تقسیم است آنکه کفارت دهد حانث او از قسم خود و نیست در لغو کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند بخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند بخورد بر دروغ و او میداند تا رضامند کند بآن کسی را یا عذر نماید بآن بسوی کسیکه عذر یا نگفت یا اگر تا ببرد بسبب آن مالی را پس این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارت مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیکفر هر که سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که کند آنچه بهتر را و کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف بیمین فرأی خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت دهد سوگند خود را و باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هرکه ان شاء الله گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هرکه گفت والله بعد ازان گفت ان شاء الله بعدازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال** مالک احسن ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه صاحب خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرده و آنچه باشد ازان کلام به نسقی که در پی همیرود و بعض آن بعض را یعنی متصل باشد پیش ازانکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر **قال** مالک فی الرجل یقول کفر بالله او اشرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرک حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر بالله و شرک بالله بعد از ان حانث شد میگوید نیست بر وی
کفارت نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی این کار بد و بد چیز نیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف على ملة غير الاسلام فهو كما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت لعمل آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بر وی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بر وی لازم است کفارهٔ یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین در بیان کفارهٔ سوگند قال الله تعالى لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما عقدتم
الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة
فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام ذلك كفارة ايمانكم اذا حلفتم واحفظوا ايمانكم كذلك يبين الله لكم آياته
لعلكم تشكرون در گرفت نمیکند شما را خدای تعالی باشما لغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را به بستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارهٔ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان يقول من حلف بيمين فوكدها ثم حنث فعليه عتق رقبة او كسوة عشرة مساكين ومن
حلف بيمين فلم يوكدها فحنث فعليه اطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد مد من حنطة فمن لم
[يجد ف]صيام ثلثة ايام عبد الله بن عمر میگفت هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد از ان حانث شد
پس بر وی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد از ان حانث شد پس بر وی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هر که نیابد پس لازم است بر وی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يعتق المرار اذا وكد اليمين عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالك
فاما التوكيد فهو حلف الانسان في الشيء الواحد يردد فيه الايمان يمينا بعد يمين كقوله والله لا
انقصه من كذا وكذا يحلف بذلك مرارا ثلثا او اكثر من ذلك قال فكفارة ذلك واحدة مثل كفارة اليمين

قلت ذهب ابن عمر الى ان فيهما التقسيم والتخيير وتعقبه عامة اهل العلم القياس الجلي على ان الحق في الاخر التخيير المطلق يخير الرجل بين ان يطعم عشرة من المساكين او يكسوهم او يعتق رقبة فان عجز عنهما صام ثلثة ايام
197

گفت مالک نوکید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله لم
آکلم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد و آن لفظ چند بار شد بار یا زیاده از آن پس کفارت آن یک کفاره است مانند
کفارهٔ یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة
مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر وراوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان و
میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود قال مالک
احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء
کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزی کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن همانست که اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر پوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر واجب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهد که باخذ الست ید در التزام احکام او تعالی وقال تعالی یوفون
بالنذر ای وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر ادخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه بگوید بر ذمه من و اجب
است برین که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالک** عن عبد الله بن
ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل
علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا الامر
عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من آن روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آنکه

قلت وعلی هذا اهل العلم

بگوید برمن پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت برمن نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا عبث
است نزد تو آنکه بدهم ترا این خیار خود و اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که برمن پیاده رفتن است
بسوی خانهٔ خدا پس گفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من آنروز نوجوان بودم بعد ازان درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد هر آئینه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی ازین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** اذا
نذر ان ینحر ابنه او غیر ذلك مما لم یجد الشرع لم یفعل وهل فی ذلك كفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن ازان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع نکند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امرأة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنك وكفری عن یمینك فقال شیخ
عند ابن عباس وكیف یكون فی هذا كفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منكم
من نسائهم ثم جعل فیه من الكفارة ما قد رأیت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئینه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آمد پس
گفت ابن عباس هر آئینه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منكم من نسائهم بعد ازان مشروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترك ما لا قربة فیه ولا كفارة فی تركه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در آن و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالك عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی رجلاً قائماً فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتكلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتكلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالك ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بكفارة وقد امره

فائدة ذهب ابو حنیفة الی ان قول ابن عباس ان فیه الكفارة و تعقبه الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر فی معصیة الله فقال فان ... لا نذر ولا وفاء ولا كفارة

١٩٨

رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتم ما کان لله طاعة ویترك ما کان لله معصیة گفت مالک رسیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هر آئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذر اللجاج والغضب

یعنی تشخصی بر سبیل جهل و غضب اگر گوید که اگر کنم این کار را مال من در راه خداست یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن امه عن عائشة ام المؤمنین انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این آنچه کفارت میشود

سوگند را رتاج یعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل

ایقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از آن

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از آنجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق

عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت بر آمدم همراه جده خود که بر وی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنکه رسیدیم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از آن

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس بر آمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد از آن بار دیگر باید که پیاده رود از آنجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان

علی مشی فاصابتنی خاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی

فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطاء بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود و غیر او را پس گفتند واجب است بر تو قربانی پس وقتیکه بر آمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از آنجا که درماندم پس راه رفتم هم گویند ابو حنیفه و شافعی قایل اند بآنکه بر او است

فقلت علی هذا اهل العلم ... اختلف اهل العلم فی النذر ... ان الله غنی عن تعذیب هذا نفسه ...

الیمین لانه قصد منع نفسه عن الفعل ... فاصحهما قول الشافعی ان علیه کفارة یمین ... ان حنث ... ابی حنیفة ...

قلت ذهب ابو حنیفة والشافعی فی احد قولیه الی ان علیه دم شاة وذهب بعضهم الی انه لا یجب الا علی وجه الاحتیاط ... وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ...

لازم ست وم یک بزی و نزد بعضی از علما وجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در ین قسم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای عزوجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو و پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی و نه قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت
در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده ست و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن مرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم تقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من
ماله صدقة الی الله ورسوله اراد ته ذلک واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب واجاورک وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئک من ذلک الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا گناه و همسایه تو شوم و برآیم از مال خود در
جائی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا ازین جمله سوم حصه از مال **باب** ما جاء فی مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها
حرام ست سفر کردن زن مگر با مرد یکه صاحب قرابت و محرمیت باشد **مالک** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة تؤمن بالله
والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال
نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که مسافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که
همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن
در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلاثة رکب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سواران اند **مالک** عن
عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلاثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان
قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشد سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان
مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است سر درین امر
آنست که شخص واحد مسافر که نمیباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال
و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده باکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت
گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نداشته باشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت
در مال خود و که بسپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او
و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فواید جماعت بسیار است والله
اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلاده ها و زه کمان از گردن های
شتران **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه
رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة
من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری
بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبر
را در مردمان در خواب نیمروز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

یا گفت هیچ قلاده گر بریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق ونرمی باشتران
ورغبت دادن در سیر در شب ونهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیده بن سلیم
عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارك وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه
ما لا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة
فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس
علی الطریق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که خدای تبارک
وتعالی نرم خوست ودوست میدارد نرم خوئی را ومدد میکند بر نرم خوئی مدد یکه نمیکند آنرا بر درشت خوئی وقتی
که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد
پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از آنکه لاغر شوند ولازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نوردیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده
نمیشود در روز وخود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و ۲۰۲
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو
یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازو لنا الارض
وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل
والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر واراده میفرمود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا...... تو همراه من در سفر وتوی جای نشین من در
اهل خانه بار خدایا در نورد برای ما زمین را وآسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت
سفر وبدی بازگشتن وبدی نمائش در مال واهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزل **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

قلت علی هذا اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات
التی یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس بر آئنه حال نیست که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه بکوچد **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را پس باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خودش و از طعام خودش و از آشامیدنی خودش پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود

کتاب الرقائق

رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و
آن نیست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان اختصام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

قلت
الایمان بالقدر مفترض
ومعناه ان یعتقد
ان الله تعالی خالق افعال
العباد خیرها وشرها کتبها
علیهم فی اللوح المحفوظ
قبل ان یخلقهم وللعبد
کسب واختیار وکسبه واختیاره
مخلوق بخلقه الله تعالی
حالة ما یکسب ویختار

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال أفتلومني
على أمر قد قدر علي قبل أن اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم و موسى پس غالب آمد
آدم بر موسى پس گفت موسى او را تو آن آدمی که گمراه کردی مردمان را و بیرون آوردی ایشانرا از بهشت پس گفت او را
آدم تو آن موسائی که داد او را خدا تعالی دانش هر چیز و برگزید او را بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت
آدم آیا ملامت میکنی مرا بر کاریکه مقدر شده بر من پیش ازان که آفریده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم علیه السلام در بیان گرفتن عهد خدا تعالی از اولاد آدم علیه السلام **مالك** عن زيد بن ابي انيسة عن
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله

٥٢

بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسیده شد از معنی این آیة
واذ اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوال کرده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از تفسیر این آیة فرمود هر آئینه خدا تعالی آفرید آدم را بعد ازان رسانید بر پشت او دست
خود را پس برآورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای بهشت و کردار اهل بهشت کار
کنند بعد ازان دست دیگر رسانید بر پشت او پس برآورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشانرا
برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه حساب است عمل پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی وقتی که آفریند بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل
بهشت تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردار اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتیکه آفریند
بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل دوزخ پس

واخل آورا السبب آن عمل بد و زخم مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق باسباب و مسببات

و سببیة انها دفعة پس قدر همه را برروی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکند و اسباب

معارضه نمی نماید قدر را **باب** كل مولود يولد على فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرت

اسلام **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل

مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه كما تناتج الابل من بهيمة جمعاء هل تحس من جدعاء

قالوا يا رسول الله ارايت الذي يموت وهو صغير قال الله اعلم بما كانوا عاملين رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از ان پدر و مادر او یهودی میسازند

او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تام الخلق آیا می بینی در روی هیچ جانور

گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد و حال آنکه او کودک است فرمود خدا دانا تر است

بآنچه عمل میکردند **باب** كل ما يكون فهو بارادة الله وخلقه ولا يقال مطرنا بنوء كذا هر چه واقع میشود

آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او گفته نشود باران باریده شد بر ما از فلان ستاره **مالك** عن

صالح بن كيسان عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زيد بن خالد الجهني انه قال

صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الصبح بالحديبية على اثر سماء كانت من الليل فلما انصرف

اقبل على الناس فقال اتدرون ماذا قال ربكم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادي

مومن بي وكافر بي فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بي وكافر بالكوكب واما من

قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بي ومؤمن بالكوكب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد بما آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد

بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او دانا تر است فرمود که خدا تعالی

بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما

بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان

و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة كان يقول

اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم يتلو هذه الاية ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك

لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد ازان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از رحمت خود پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لامانع لما اعطى الله وكل شيء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزیرا که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالك** عن يزيد بن زياد عن محمد بن كعب القرظي
انه قال قال معاوية بن ابی سفیان وهو على المنبر ايها الناس لا مانع لما اعطى الله ولا معطي
لما منع الله ولا ينفع ذا الجد منه الجد من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ثم قال سمعت هؤلاء
الكلمات من رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاعواد گفت معاویة بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزیرا که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزیرا که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هرکه اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانشمند گرداند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالك** انه بلغه انه كان يقال
الحمد لله الذي خلق كل شيء كما ينبغي الذي لا يعجل شيئا اناه وقدره حسبي الله وكفى سمع الله لمن
دعا وليس وراء الله مرمى مالك را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخته است آنرا و اندازه مقرر فرموده برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادي والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالك**
عن زياد بن سعد عن عمرو بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن الزبير يقول في خطبته ان
الله هو الهادي والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال في طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالك** انه بلغه
انه كان يقال ان احدا لن يموت حتى يستكمل رزقه فاجملوا في الطلب خبر رسیدم مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند و الا ترک نماید والله اعلم **باب** لا يعتد بعمل نفسها

قلت هو مذهب اهل الحق ۱۲
قلت هو مذهب اهل الحق
از حنفیة الهدایة و الاضلال بید الله تعالی والاسباب عادیة
في الظاهر ۱۲
قلت قال الحافظ ابو عمر هذا حديث مرفوع روي من وجوه حسان و معنى الاجمال في الطلب ان
ما جبت داعية في قلبه لشيء من المكاسب نظر بعين الشرع هل يوافق الشرع فان وافقها
امضاه و ان لا ترك ۱۲

۲۰۶

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل برياء او عادة روى مالك فى رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فائده مند نميشود هيچ عملى از روى شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را
براى خداى تعالى ونكند آن عمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذى هى له اجر فرجل ربطها فى سبيل الله فاطال لها فى
مرج او روضة فما اصاب فى طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات فهى له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله فى رقابها ولا ظهورها فهى لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهى على
ذلك وزر وسئل النبى صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل على فيها شىء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براى مردى سبب حصول اجر است وبراى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و
سوال ودزدى ومانند آن وبر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را
در راه خدا تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هرچه بكار برد در آن رسن خود از آنجا
سبزه زار يا از آن بوستان باشد براى آن شخص حسنها واگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس بشتاب روان شوند
يك بار بشتاب رفتنى يا دو بار بشتاب رفتن باشد آثار آن اسپان وسرگين آن اسپان نيكوئيها براى آن شخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را
از آن نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها پس گله اسپان در اين صورت براى آن شخص سبب حصول اجر است
ومردى است كه بست اسپان را بجهت حصول غنا وبجهت حصول پرهيزگارى وفراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاى
اسپان ودر پشتهاى اسپان پس گله اسپان در اين صورت براى آن شخص پرده است ومردى است كه بست
اسپان را بجهت حصول خودستائى وخودنمائى وبجهت دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان در اين صورت
براى آن شخص گناه است وسوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامده است

فائدة
هذا اصل العلم المرج
الارض الواسعة ذات
نبات كثير الطول والطيل
بالكسر الحبل الطويل
يشد احد طرفيه
فى وتد والطرف

۲۰۷

الآخر
فى يد الفرس
ليدور فيها
ويرعى استنت
الفرس اى عدا
لمرحه ونشاطه شرفا
اى شوطا النواء
والمناواة المعاداة ۱۲

بربن در باب اخراں خیری الا این آیه که جامع صورتهای بسیارست تنها است در جامعیت خود فمن یعمل الآیه یعنی
هرکه عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هرکه عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المومن تقویٰه ودینه
حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جرات و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا ۲۰۸
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد بشما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است خدای
تعالی بشما لاحق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نشناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود پس ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا توضا العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته نافلة له

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند بر مى آيد گناهان از دهان او وچون بينى مى افشاند بر مى آيد گناهان از بينى او پس چون ميشويد روى خود را بر مى آيد گناهان از روى او تا حدا كه بر مى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون ميشويد دو دستهاى خود را بر مى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح ميكند سر خود را بر آيد گناهان از سر او تا آنكه بر مى آيد از گوشهاى وى پس چون بشويد دو پاى خود را بر مى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او وفرمود بعد از آن باشد راه رفتن او بسوى مسجد ونماز گذاردن او زياده براى او

مالك عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن در بين شك راوى است پس بشويد روى خود را بر آيد از روى او گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر بهم معنى اين شك راوى است پس چون بشويد دو دست خود را بر آيد از دو دست او گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از گرفتن بدست بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه بر مى آيد اين بنده مومن صاف شده از جميع گناهان ودر روايت بغوى زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود را بر آيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از مشى با آب يا آخر چكيدن آب

باب ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب كسيكه بر آيد از خانه خود واراده كند نماز را

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضا فاحسن وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه فى صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

الماء در لغة بمعنى ... نقل ... هو الكثير ... فقلت ... بالضم ما بين القدمين ... الخطوة ... وبالفتح المرة الواحدة

وتمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا

اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابوهريره ميگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو خود را یعنی برعایت ارکان

واسباغ بعد ازان برآید قصد کننده بسوی نماز پس هر آینه او در نماز خودست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آینه

نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود به دیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت

را پس باید که شتاب نرود پس هر آینه بزرگترین شما از روی اجر کسی ست که دورترست از روی خانه یعنی مسافت

خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب یا اباهریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام ها **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر ان ابا بکر بن عبد الرحمن کان یقول من غدا او راح الی المسجد لا یرید غیره لیتعلم خیرا

او لیعلمه ثم رجع الی بیته کان کالمجاهد فی سبیل الله رجع غانما ابوبکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف

نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده میکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم

کند آن را بعد ازان بازگردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که بازگشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة فی تکفیر الخطایا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را **مالک** انه بلغه عن عامر

بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه قال کان رجلان اخوان فهلک احدهما قبل صاحبه باربعین لیلة ٢١

فذکرت فضیلة الاول عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الم

یکن الاخر مسلما قالوا بلی یا رسول الله وکان لا باس به فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یدریکم

ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة کمثل نهر عذب غمر بباب احدکم یقتحم فیه کل یوم خمس مرات

فما ترون ذلک یبقی من درنه فانکم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص

برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از یار خود چهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله

مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را بمقامی

که رسانید او را آن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه

یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز را می بینید که میگذارد آن غسل کردن از چرک بدن وی

پس هر آینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را آن مقام نماز وی **باب** اول ما ینظر فیه من عمل العبد

الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز ست **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی

انّ اوّل ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قُبِلَتْ منه نُظِر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود دران از عمل بنده نماز است اگر قبول
كرده شد نماز را ازوی نظر كرده خواهد شد در آنچه باقی مانده است از عمل او واگر قبول كرده نشد نماز را ازوی نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد واحاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصی را بر خلقی آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وی باشد و
اگر در شهوت وغضب افكند اعوجاج وی باشد وطاعت خدا تعالى بغير خلقی كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلاً شخصی را بر شجاعت وجرأت آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در ريا
و پادشاهی دنيا صرف كند وبال او باشد وشخصی ديگر را بر حلم وانجماد آفريده اند اگر حلم برای خدا كند كمال اوست
واگر برای خوف از اعادی باشد وبال اوست وهمچنين ذكاوت وبلادت وغير آن وتفصيل اين طولی دارد و ۲۱۱
در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجای واعملوا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن برای نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابوهريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكی از شما بعد از ان نشست برجای نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وی ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وی پس اگر برخاست از جای نماز كردن خود ونشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وی در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

از پی یکدیگر می آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد از ان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا ترست بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حال که نماز میگذاردند و آمدیم بایشان در حالیکه نماز میگذاردند

باب فضل خصال مما يتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا ولو يعلمون ما في التهجير لاستبقوا اليه ولو يعلمون ما في العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در ان و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزنند و اگر میدانند فضلی که در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضیلتی که در حضور نماز عشا و نماز صبح است هر آئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب ان ابا سعيد مولى عامر بن كريز اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نادى ابي بن كعب وهو يصلي فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده على يده وهو يريد ان يخرج من باب المسجد فقال اني لارجو ان لا تخرج من المسجد حتى تعلم سورة ما انزل في التورية ولا في الانجيل ولا في القرآن مثلها قال ابي فجعلت ابطئ في المشي رجاء ذلك ثم قلت يا رسول الله السورة التي وعدتني بها فقال كيف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرءت عليه الحمد لله رب العلمين حتى اتيت على آخرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هي هذه السورة وهي السبع المثاني والقرآن العظيم الذي اعطيت

رسول الله صلى الله عليه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هر آئینه من امید وارم که نه برآئی از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود باميد انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

قوله ان يستهموا ان يقترعوا التهجير التبكير الى الصلوة في الهاجرة وقيل مطلق التبكير

۲۱۴

قوله حبوا بسكون الباء اي مشيا على اليدين والركبتين

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله رب العالمین تا آنکه رسیدم باخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این

است آن سورة موعوده و همانست سبع مثانی و قرآن عظیم که داده شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن

بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول

قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی

یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول الله مجدنی

عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول العبد

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی

ولعبدی ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قراءت سورة

فاتحه را درمیان خود و درمیان بنده خود و نیمه پس نصف آن مراست و نصف آن بنده مراست و بنده مرا

آنچه سؤال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی

ستایش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالك

یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاك نعبد وایاك نستعین میگوید خدا تعالی این آیت

مشترک است میان من و میان بنده من بنده مراست آنچه طلب میکند و بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیة

میگوید خدا تعالی پس اینها است بنده مراست و بنده مراست آنچه سؤال میکند **باب** فضل قل هو الله احد در

فضیلت قل هو الله احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع

رجلا یقرء قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلك وکان

الرجل یتقالها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعید

خدری شنید مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وگویا آن شخص شمرده که عبارت از ابو سعید است قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

وسلم قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالك** عن عبید

الله بن عبد الرحمن عن عبید الله بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۱۲

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال

کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وگفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هریره

پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد از ان ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان رفتم بسوی

آنمرد پس یافتم او را که رفته بود

باب فضل تبارك الذي بيده الملك در بیان فضیلت سوره ملک

مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود بسیوم حصه قرآن را یعنی

در ثواب وتبارک الذي بیده الملك خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند بجانب نعیم در قبر بلا که خصومت

ودفع میکند از خواننده خود عذاب را

باب فضل انا فتحنا لك در بیان فضیلت انا فتحنا لک

مالك عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي

قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود وعمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد

از ان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله

علیه وسلم سه بار و هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان وترسیدم

زاء مخففا ای الححت عليه حتى ثقل عليه لكثرة التشديد بكسر الشين المعجمة مجزومة ساكنة اى لم انعلق بشيء غيرها ذكره المعنى لم البث ولم امكث ١٢

بتشديد اللام اى يحققن انها قبلت

فرقت اى خفت

ازترسيدم فوت ١٢

٢١٧

تجادل اى تجادل الملائكة في القبر في الفتنة لتدفع عنه العذاب ١٢

ثكلتك اى فقدتك امك دعا عليه نفسه لما وقع منه

نزرت اى الححت عليه والحفت ١٢

فتحا مبينا اى ظاهرا ١٢

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسیم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود
هر آئینه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئینه آن سوره دوست تر است نزدیک من از هر چه روشن شده است بروی
آفتاب بعد از ان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما را به بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره و بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر ده ما را گفت آن ذکر خداست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
٢١٥ نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصلحت خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا و مر خدا تعالی حسنات پاینده شایسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عمارة بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله .... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

فی الحاشیة قوله کلمات حفظا عنهن واحفظها ...

بگفت پس از آن رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما تراست ستائش آن ستایشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده در آن پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یک از ایشان نویسد آنرا نخستین همه **باب** فضائل الدعاء و بیان
فضائل دعا قال الله تعالی أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث إِمَّا ان
یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین سه خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا را و یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة و بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی ۲۱۹
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء و بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نکرده است میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت به مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الآیة وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیه ولا تجهر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این همه پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعویت من

دعاء النبي صلی الله علیه وسلم واصحابه کلمات بابرکاتی که روایت کرده شد از دعاء آنحضرت صلی الله علیه
وسلم واصحاب او **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو
فیقول اللهم فالق الاصباح وجاعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم
فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب
وماه را رونده بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا وبی نیاز کن مرا از فقر وبهره مند کن مرا بشنوائی من وبینائی
من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو فیقول اللهم
اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد ومیگفت بارخدایا بدرستیکه من سوال میکنم ترا کردن کارهای
نیک وترک نمودن کارهای ناپسند ودوستی مساکین وقتیکه اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود بغیر
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر در دعا
گفت ای بارخدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمیع پرهیزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم
من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحي القیوم ابوالدرداء برمیخاست در میان
شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبیر کننده عالم **باب** فضل
الثلث الآخر من اللیل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابی
عبد الله الاغر وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینزل
ربنا تبارك وتعالی كل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعوني فاستجیب
له ومن یسألني فاعطیه ومن یستغفرني فاغفر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آید پروردگار
ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من
پس قبول کنم دعاء او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من
پس بیامرزم گناهان او را **باب** تدبیر العظام باللیل **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابن شهاب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام من اللیل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله اللیلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن کم من کاسیة في الدنیا عاریة یوم القیمة ایقظوا صواحب الحجر رسول الله صلی

علیه وسلم برجاست وبعض اوقات شب بیس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده است خدا تعالی امشب از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسا ریبا شند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث وآیات متظاهر اند که حقتعالی باوصف تعالی از زمان وزمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقایع وانیقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت ونیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در انوقت به پروردگار نزدیک میشوند ونزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند وقبول طاعات واجابت دعوات وتقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود ودرین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند در عالمی فوق عالم ناسوت ونازل میشوند برارض قبل از وجود محسوس که نهایس فتح خزائن ونزول فتن که بعد از رحلت آنحضرت صلعم واقعند وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم

باب فضل صلوة اللیل در بیان فضیلت نماز شب

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود وپس یاد کند خدا را کشاده گردد یک گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط وخوش دلی واگر چنین نکند صبح کند پریشان دل وکسلمند شده

باب الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی

مالك باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجو ان تکون شهیدا فانك قد کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته وما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحریق شهید والذی یموت تحت الهدم شهید والمرءة تموت بجمع شهیدة گفت حضرت عبد الله بن ثابت قسم بخدا اگر

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئنه تو بیکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئنه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز برا میشمارید شهاده گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید ست و غرق شده شهید ست
و مرده بسبب سوختن شهید ست و صاحب مرض ذات الجنب شهید ست و مرده بمرض شکم شهید ست و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید ست و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید ست **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالك** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبي صلى الله عليه وسلم تقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يصيب المؤمن من مصيبة حتى
الشوكة الا قص بها او كفر من خطاياه لا يدري يزيد ايهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض انداده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث ست که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالك** عن محمد بن عبد
الله بن ابي صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله به خيرا يصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالك** انه بلغه عن ابي الحباب سعيد بن يسار
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما يزال المؤمن يصاب في ولده وحامته حتى يلقى الله
وليس له خطيئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالك** عن سمي مولى
ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهيد في سبيل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المريض اذا احتسب وحمد بحر خند در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالى اليه ملكين فقال انظرا ماذا يقول
لعواديه فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنى عليه رفعا ذلك الى الله وهو اعلم فيقول لعبدي علي ان توفيته

٢١٩

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه

سيأته ...... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو

فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید به بیمار پرسی کنندگان را پس اگر وی وقتیکه بیمار پرسندگان آمدند پیش او

حمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بر وی بر داشته شد این مقوله بسوی خدا تعالی و او داناتر است پس میگوید

وعده است بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض

دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زائل کنم از وی گناهان او را مالک عن یحیی

بن سعید ان رجلا جاءه الموت فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له رجل هنیئا له مات

ولم یبتل بمرض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحك وما یدریك لو ان الله ابتلاه بمرض یکفر به من

سیأته مردی رسید او را موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حاله خوش است او را

بمرد و حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای با د بر تو و چه چیز معلوم کرد ترا اگر

خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آنمرض بعض گناهان او را باب ثواب من مات

له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم مالک

عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابیه عن ابی النضر السلمی ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فیحتسبهم الا کانوا له جنة من النار

فقالت امراة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کند بصبر بر ایشان مگر

باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن باب الحسبة فی المصیبة (?) من مات له میت او فات

من یده فایت در بیان ... نفع دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا گم شد از دست او چیزی مالک عن

یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال هلکت امراة لی فاتانی محمد بن کعب القرظی یعزینی بها

قوله فتمسه بالنصب جوابا للنفی تحلة القسم بفتح المثناة وکسر الحاء المهملة وتشدید اللام ای ما ینحل به القسم وهو الیمین والمراد ٢٢٠ بالقسم قوله تعالی وان منکم الا واردها وتحلته الجواز علی الصراط ... السلمی ... السین واللام

فقال انه كان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان معجبا بها ولها محبا فماتت

فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس

فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزئنی

فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة

ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب

فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت انی استعرت

من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افاودیه الیهم فقال نعم والله فقالت

انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لردک ایاه الیهم حین اعاروکیه زمانا فقالت ای یرحمک الله

افتاسف علی ما اعارک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فابصر ما کان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی ازان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیة میکرد مرا در باب آن زن پس

گفت هر آئینه سخن نیست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کننده و بود او را زنی و

بود شیفته بآن زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا

آنکه تنها شد در خانه و بست بر خود دروازه او در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آئینه

زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم

کرد از وی دران حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان

از دروازه عابد و نرفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره

پس گفت پیش آن عابد گوینده که بر دروازه زنی هست اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم

مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس

داخل شد بروی پس گفت هر آئینه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار

گفت هر آئینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را

زمانی بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری

بخدا قسم پس گفت هر آئینه آن زیور درنگ کرده بود نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن

زیور نزدیک تو اولی تر میکند رد تو آن زیور را با ایشان وقتیکه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

قلت ما ذکرته من العادیة انما هو من جهة ٢٢١ ضمیر المتکلم الی مرجل فی مفهوم الکذب کان قولک زید اسد اذا اردت انه شجاع لیس بکذب ما اذا اردت انه الحیوان المعروف فهذا الکذب

فی الحاشیة قواعد فی کلمات فلا تغفل عنها واجعلها نصب عینک

قلت ... الخلوف بضم الخاء المعجمة وسكون اللام وفتح الواو ... تغير رائحة الفم ... واختلف في معناه ... الرائحة الطيبة

ای عابد رحم کنا و خدا اترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا ایتعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو و او

مالک تر است با و بنسبت تو پس عابد بینا شد بانچه در وی بود و نفع داد او را خدا ایتعالی بسبب سخن آن زن **باب**

فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسك انما

یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک

خدا ایتعالی از بوی مشک خدا ایتعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و

آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را **باب** فضل شهر

رمضان در فضائل ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل

رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه داخل

رمضان کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان

باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان **مالک** باسناده ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه

رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده

شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب

قدر **مالک** انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار

الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ

غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی

از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم را نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا ایتعالی خواست از عمرهای ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه

وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود

او را خدا ایتعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **باب** فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه

مالک عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر لم یعص الله طرفة عین فعجبت الصحابة من ذلك فنزلت لیلة القدر ۱۲

قال من تصدق بعدل تمرة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که تصدق

کند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نمیباشد که می نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال کننده را حق است

اگرچه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگرچه بیاید بر اسپ **باب**

الصدقة بالشيء القليل بیان صدقه بچیز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي

الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن

احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقیر نداند یکی از شما زنی را که همسایه

اوست یعنی بترک هدیه و اگرچه پایچه بزِ سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الحارثي

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت که خبر رسید مرا که مسکینی طلب طعام

کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یک دانه پس بده آن را بآن مسکین پس میدید او

بجانب حضرت عائشه و تعجب میکرد پس فرمود عائشه تعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از همسنگ ذره **باب**

حق الاقارب در بیان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله

فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که

تصدق کند در راه خدا بیرحا را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در میان اهل قرابت خود پس گفت

ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آن را ابو طلحه در میان نزدیکیان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیت میمونة بنت الحارث فاذا ضباب فیها بیض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الولید فقال من این لکم هذا فقالت اهدته لی اختی هزیلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الولید کلا فقالا او لا تاکل انت یا رسول الله فقال انی تحضرنی من الله حاضرة
فقالت میمونة انسقیک یا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این لکم هذا فقالت
اهدته لی اختی هزیلة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایتک جاریتک التی استامرتنی فی
عتقها اعطیها اختک وصلی بها رحمک ترعی علیها فانه خیر لک واخل شد رسول الله در خانه میمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها ست ودر آن سوسمار بیضه هاست
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما را این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئینه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شونده پس گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ماست پس فرمود آری پس چون نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک ۲۲۴
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود ووصل کن با قرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئینه این چیز بهتر است ترا باب فضل کفالة الیتیم فضیلت خبرداری کردن یتیم
مالک عن صفوان بن سلیم انه بلغه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا وکافل الیتیم له او
لغیره فی الجنة کهاتین اذا اتقی واشار باصبعه الوسطی والتی تلی الابهام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود من وخبرداری کننده وتربیت نماینده یتیم وآن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید واشاره فرمود بانگشت وسطی وانگشتی که متصل ابهام است باب
لا یاخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد صدقه الا باضطرار مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من بدست اوست آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا تعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی

میدہد او را یا ندہد او را یعنی بہر حال **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو على المنبر وهو يذكر الصدقة والتعفف عن المسألة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي المنفقة والسفلى هي السائلة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر منبر بود و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة والتمرتان قالوا فمن المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فيتصدق عليه ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد مالی که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را بر نمی خیزد تا سوال کند از مردمان **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه قال قال عبد الله بن الارقم ادللني على بعير من المطايا استحمل عليه امير المومنين فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا في يوم حار غسل لك ما تحت ازاره ورفغيه ثم اعطاكه فشربته قال فغضبت وقلت يغفر الله لك اتقول لي مثل هذا فقال عبد الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس يغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را که دلالت کن مرا بر شتری از شتران سواری تا طلب کنم از امیر المومنین که سوار کند مرا بر آن پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان ران و عانه را بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزاد ترا آیا میگوئی مرا این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش

باب ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه يقول ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك لا ادري ايرفع هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت ناقص نکرده هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرده هیچ بنده برای خدا مگر که بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلى الله عليه وسلم بانه **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضيلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان ناسا من الانصار
سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتى نفد ما عنده ثم قال
ما يكون عندي من خير فلن ادخره عنكم ومن يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر
يصبره الله وما اعطي احد عطاء هو خير واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال كردند آنحضرت را صلى الله
عليه وسلم پس داد ايشانرا بعد ازان سوال كردند پس داد ايشانرا تا سه نوبت تا آنكه خرچ شد آنچه نزديك وى بود
بعد ازان فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس هرگز نخواهم کرد آنرا موقوف و نهفته از شما و هرکه عفت طلب کند
عفت دهد او را خدا تعالی و هرکه بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی و هرکه صبر طلبد صابر گرداند او را
خدا تعالی و نداده است خدا تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاءك
من غير مسئلة فخذه ومالا فلا تتبعه نفسك چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا و آنچه نیاید پس از پی او
نگردان نفس خود را **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل
الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله
أليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر بن الخطاب اما
والذي نفسي بيده لا اسأل احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته رسول الله صلى الله
علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطا را پس بازگردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم چرا بازگردانیدی آنرا گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را
از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که آن حکم در گرفتن بعد سوال است
اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آنرا تو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا
باب ثلاث يرضى بها الله وثلاث يسخط عليها الله سه خصلت است که رضامند میشود بآن خدا تعالی
و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله يرضى لكم ثلاثا ويسخط لكم ثلاثا يرضى لكم ان تعبدوه ولا تشركوا

قوله فلن ادخره اى لن احبسه واخبأه عنكم ولا امنعكموها قوله ومن يستعفف اى من يطلب من الله ان يجعله عفيف النفس عن الحرص يعفه الله اى يجعله عفيفا وينزع منه الحرص قوله ومن يستغن اى بما عنده من اليسير عن المسئلة ومن يتصبر اى من يتصبر الصبر ويتكلف في طلبه يجعله الله صابرا او يوفقه الصبر ١٢

به شيئا وان تعتصموا بحبل الله جميعا وان تناصحوا من ولاه الله امركم ويسخط لكم قيل وقال واضاعة
المال وكثرة السوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه خدا تعالى پسند میکند در حق شما سه خصلت را
و ناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او
چیزی را و آنکه چنگ زنید به رسن خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور
شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فایده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و
ضایع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقاید اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
و صرف نمودن در معاصی است و کثرت سوال عبارت از سوال مسایل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از
سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بیان ثواب حج و عمره **مالك**
عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله وسلم
قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که در میان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست آنرا جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى بن حبان انه سمعه يذكر ان رجلا مر على ابي ذر بالربذة وان اباذر ساله اين تريد فقال اردت
الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت
ماشاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفين على رجل قال فضاغطت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجدت
بالربذة يعني اباذر قال فلما رآني عرفني فقال هو الذي حدثتك يحيى بن سعيد شنید از محمد بن یحیی بن حبان
که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابوذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد
حج دارم گفت آیا مشتاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت
ابوذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آن مرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم
مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس ضحمت کردم برو
با مردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابوذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم ترا **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت

انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة

فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هرآئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش

آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هرآئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد فی سبیل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم

القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده ماند نمیشود از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته

ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه مع ما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او بر نمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالک** عن اسحق

بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء

یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله

صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ

وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون

ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله

ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت یا رسول الله

ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او

مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت
من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم معتاد بآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام دختر
ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عباده بن صامت پس داخل شد بروی رسول
الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پیش جوید از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت
ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی
باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بگرداند
مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار
شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته
بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن
بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه برآمد از میان دریا پس مرد **باب** فضل الشهادة
في سبيل الله بیان فضیلة شهادة در راه خدا تعالی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي صالح السمان عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتي لاحببت ان لا اتخلف عن
سرية تخرج في سبيل الله ولكن لا اجد ما احملهم عليه ولا يجدون ما يتحملون عليه فيخرجون ويشق
عليهم ان يتخلفوا بعدي فوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيي فاقتل ثم احيي فاقتل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمی که تا نم لیس
پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمیابم آنچه سوار کنم ایشانرا بران و نمی یابند چیزی که
سوار شوند بران تا بر آیند و شاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ
میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس
کشته شوم **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذی نفسی بیده لوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل وکان
ابوهریرة یقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم پس کشته شوم باز زنده کرده شوم پس کشته شوم ابوهریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله یوم القیمة الی رجلین
یقتل احدهما الآخر کلاهما یدخل الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله علی القاتل فیقاتل
فیستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان
آن دیگر را و هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود و بعد از ان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بر آن کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لا یکلم احد
فی سبیل الله والله اعلم بمن یکلم فی سبیله الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما اللون لون ۲۳۰
دم والریح ریح مسک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست زخمی
کرده نمیشود هیچ کس در راه خدا تعالی و خدا تعالی داناتر است بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روان است بخون رنگ مانند رنگ خون است و بوی مانند بوی مشک **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رغب فی الجهاد وذکر الجنة ورجل من الانصار
یاکل تمرات فی یده فقال انی لحریص علی الدنیا ان جلست حتی افرغ منهن فرمی ما فی یده فحمل بسیفه
فقاتل حتی قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت را
و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم ازین خرماها پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود و پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالک** عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ینفق فیه الکریمة
ویباسر فیه الشریک ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا
ینفق فیه الکریمة ولا یباسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یک قسم

فائدة ... الکلمة الجرح ... دما سال

غزا اینست که خرج کرده میشود دران مستاع نفیس و نحو نمینموده صحبت و شرکت میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزا اجر است همه آن و قسم دیگر از غزا اینست که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و
نحو نمینموده صحبت و شرکت نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران واحتراز کرده نمیشود از فساد دران

پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا بکفاف و بدا و را بسبب آن

باب

ما تقتل في سبيل الله محتسبا مقبلا يكفر عنه الخطايا الا الدين

بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بر جنگ زائل کرده شود از وی گناهان مگر قرض

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه انه قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتلت في سبيل الله صابرا محتسبا مقبلا
غير مدبر أيكفر الله عني خطاياي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلى الله عليه وسلم او امر به فنودي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فاعاد
عليه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لي جبريل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده میباشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زائل کند خدا تعالی گناهان مگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل

باب

وجوب الاعتصام بالكتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم امرين
لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم

باب

فضل من دعا الى الهدى بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت

مالك انه بلغه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هدى الا كان له مثل اجر من اتبعه لا
ينقص ذلك من اجورهم شيئا وما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل اوزارهم لا ينقص
ذلك من اوزارهم شيئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

قوله الا الدين فيه تنبيه على ان حقوق [illegible]

مگر که باشد او را مانند اجر کسی . . . که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرها ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند بسوی گمراهی مگر که باشد بر وی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پی روان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف في الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عاملا لعمر بن عبد العزيز كتب اليه يذكر ان رجلا منع زكوة ماله فكتب اليه عمر ان دعه ولا تأخذ منه زكوة مع المسلمين قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد عليه فادى بعد ذلك زكوة ماله فكتب عامل عمر اليه يذكر له ذلك فكتب اليه عمر ان خذها منه عاملی از عاملان عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجواب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان گفت یحیی رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بر وی پس ادا [کرد] بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی

باب عذاب العامة بعمل الخاصة اذا قصروا في النهي عن المنكر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت يا رسول الله أنهلك وفينا الصالحون فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم اذا كثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالك** عن اسمعيل بن حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان يقال ان الله تبارك وتعالى لا يعذب العامة بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جهارا استحقوا العقوبة كلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان

باب فضل الاعتزال من الناس اذا خاف منهم فتنة در بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن ابيه عن ابي سعيد الخدري انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم غنم يتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر يفر بدينه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه که پی برد بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

٢٣٣

الا اخبركم بخير الناس منزلاً رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلاً
بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئاً
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شما را به بهترين مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته است
لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی
بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه بر پا میدارد نماز را و میدهد زکوة را و عبادت
میکند خدا تعالی را تنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله در ترک چیزی
که مشغول میکند از یاد خدا تعالی **مالك** باسناده اهدى ابوجهم بن حذيفة لرسول الله خميصة
شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي جهم
فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هدیه فرستاد ابوجهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گلیم که در
آن خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت
یعنی حضرت عائشه را بازگردان این خمیصه را بسوی ابوجهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز
پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي
في حائط له بالقف وادٍ من اودية المدينة في زمان التمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر
اليها فاعجبه ما رأى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفاً فسمي ذلك المال الخمسين مردی از انصار نماز میگذارد در بوستان
از آن خود در وادی قف که وادیست از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمابنان بسبب بسیاری
خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمابنان طوق پوشانیده شده بودند بمیوها پس نظر کرد آن مرد انصاری بسوی
آن خرمابنان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمابنان بعد از آن بازگشت بسوی
نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آن روز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس نهد او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد
آن بوستان پنجسین **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در می رد

خدا تعالی ایشان در سایۂ خود روز کہ نیست سایۂ الا سایہ او تعالی **مالک** عن حبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی ہریرہ انہ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم سبعۃ یظلہم اللہ فی ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ امام عادل وشاب نشأ فی عبادۃ
اللہ ورجل قلبہ معلق بالمسجد اذا خرج منہ حتی یعود الیہ ورجلان تحابا فی اللہ اجتمعا علی ذلک
وتفرقا ورجل ذکر اللہ خالیا ففاضت عیناہ ورجل دعتہ ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف اللہ رب العلمین ورجل تصدق بصدقۃ فاخفاہا حتی لا تعلم شمالہ ما تنفق یمینہ رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہفت تن ہستند کہ در می آرد خدا تعالی ایشان را در سایۂ خود روز کہ ہیچ سایۂ نیست
مگر سایۂ او بادشاہ داد گر وجوانی کہ پیدا شدہ است در عبادت خدا تعالی ومردیکہ دل او وابستہ است بمسجد وقتیکہ
برمی آید از مسجد تا آنکہ بازگردد بسوی او وآن دو شخص کہ بایکدیگر دوستی کردند در راہ خدا جمع شدند بر دوستی
ومتفرق شدند بر دوستی ومردیکہ یاد کرد خدا تعالی را تنہا از دل خود پس جاری شد دو چشم او ومردیکہ خواند
او را زنی صاحب عزت ومال پس گفت ہر آئنہ من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمہا ومردیکہ در راہ
٢٣٤ خدا تعالی صدقہ داد پس پنہان کرد آنرا تا آنکہ نمیداند دست چپ او آنچہ میدہد دست راست او **باب**
عقوبۃ خصال من الاثم دربیان عذاب خصلتہا از گناہ **مالک** عن یحیی بن سعید انہ بلغہ عن عبد
اللہ بن عباس انہ قال ما ظہر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبہم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم
قط الا کثر فیہم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنہم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشی فیہم الدم ولا ختر قوم بالعہد الا سلط علیہم العدو عبد اللہ بن عباس گفت ظاہر نشدہ است
غلول در ہیچ قومی ہرگز مگر آنکہ انداختہ است خدا تعالی در دل ایشان ترس وبیم وظاہر نشدہ است زنا در قومی
ہیچگاہ مگر بسیار واقع شد در ایشان موت وناقص نہ کرد ہیچ قومی پیمانہ وترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدا تعالی رزق را وحکم نہ کرد ہیچ قومی بغیر حق مگر ظاہر شود در ایشان خون ناحق ونشکستہ است ہیچ
قومی عہد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی اللہ دربیان فضیلۃ
باہم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالک** عن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی ہریرۃ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تبارک وتعالی
یقول یوم القیمۃ این المتحابون لجلالی الیوم اظلہم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فلت — الجثوة بالكسر والضم الاسم من الاحتباء ١٢

فرموده است الله تبارک وتعالی پیغمبر ما ید روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود در روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبک فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی اوجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی
والمتباذلین فی ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی هست درخشان دندان پیش
او و ناگاه مردمان همراه او بودند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
تا حجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت تا حجره آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال ٢٢٥
که نماز میگذارد و پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که پیغمبر بود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یک دیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا كان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبریل علیه السلام یا جبریل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال فی البغض مثل ذلك رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئینه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد ازان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئینه خدا
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابی
سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما یتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحکیم اوصی ابنه فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمهم برکبتیك فان
الله یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بزانوی خود پس هر آئینه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما هو جالس فی المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سلما فاما احدهما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیها واما
الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوی الی الله فآواه الله واما الآخر فاستحیی فاستحیی الله منه واما
الآخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شدند
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

الوابل المطر العظیم القطر ۱۲

۲۳۶

قوله فآواه الله یعنی انزله منزلة القرب جنب وقوله فاستحیی من المزاحمة حیاء ای ترك المزاحمة حیاء من النبی صلی الله علیه وسلم والحاضرین او استحیی من الذهاب عن المجلس فاستحیی الله منه ای لم یطرده من رحمته ۱۲ قوله فاعرض الله عنه ای سخط علیه وهو محمول علی من ذهب معرضا ۱۲

بسوی خدا پس جای داد اورا خدا واما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدایتعالی از وی واما آن دیگر پس اعراض کرد
اعراض کرد خدایتعالی از وی یعنی خشم گرفت خدایتعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن در رغبت دادن خلق نیک **مالک** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی تسلف هر آینه مرد درمی یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد در شب بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالک** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری وخوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالک** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومن با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی پس وقتیکه بر آمد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با وی پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی هست که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

٢٣٧

بدخوئی او **باب** فضلِ تركِ الرَّجلِ ما لا يَعْنيهِ در فضيلت ترك كردن مرد چيزی را كه دركار نيست اورا

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسين بن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله عليه وسلم

قال مِن حُسْنِ اِسلامِ المرءِ تركُه ما لا يَعْنيهِ رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود از كمال و از حسن اسلام

ست ترك كردن آدمی آنچه دركار نيست اورا **باب** الاقبالِ علی الضُّعفاءِ وحُسنِ تعهُّدِهم

دربيان فضيلت متوجه شدن برجال ضعيفان وحسن خبرداری كردن با ايشان **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابيه انه قال اُنزلت عَبَسَ وتولّی فی عبدِ الله بن ام مكتوم جاء الی رسولِ الله صلی الله

عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنِنی وعند النبی صلی الله عليه وسلم رجلٌ من عظماءِ المشركين

فجعل النبی صلی الله عليه وسلم يُعرِضُ عنه ويُقبِلُ علی الآخرِ ويقولُ يا فلان هل تری بما اقول

باساً فيقول لا والدِّماءِ ما اری بما تقول باساً فاُنزلت عبس وتولی ان جاءه الاعمی عروه گفت

كه فرود آورده شد عبس وتولی در باب عبد الله بن ام مكتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله عليه وسلم پس

شروع كرد كه ميگفت يا محمد نزديك خود گردان مرا ونزديك آنحضرت صلی الله عليه وسلم در آنوقت مردی

بود از عظمای مشركين پس آنحضرت صلی الله عليه وسلم اعراض ميكرد از وی ومتوجه بود بر آن ديگر كه از رؤسا

مشركين بود وميفرمود ای فلان آيا می بينی بچيزی كه ميگويم عيبی پس ميگفت او نی قسم بخونها كه نمی بينم

بچيزی كه ميگوئی هيچ عيبی پس فرود آورده شد عبس وتولی ان جاءه الاعمی **باب** فی كلِّ ذاتِ كبدٍ

رطبةٍ اجرٌ در احسان با هر جانوری كه جگر تر دارد ثواب است **مالك** عن سُمَیٍّ مولی ابی بكر عن ابی

صالحٍ السمّان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال بينما رجلٌ يمشی بطريقٍ اذا اشتدّ

عليه العطشُ فوجد بئراً فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلبٌ يلهثُ يأكل الثَّری من العطشِ فقال الرجل

لقد بلغ هذا الكلبَ مثلُ الذی بلغ منی فنزل البئر فملأ خفّه ثم امسكه بفيهِ حتی رقی فسقی

الكلبَ فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا فی البهائم لاجراً فقال رسول الله صلی الله

عليه وسلم فی كل ذاتِ كبدٍ رطبةٍ اجرٌ رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود در ان هنگام كه مردی ميرفت

در راهی ناگاه بشدت رسيد او را تشنگی پس يافت چاهی پس فرود آمد در ان چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه

ديد آنجا سگی را كه زبان بيرون آورده از دهان خود ميخورد خاك نمناك را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد هرآينه

رسيده است اين سگ را از تشنگی مانند آنچه رسيده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر كرد موزه خود را

نگهداشت ازاں دہان خود تا آنکہ برآمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالیٰ از وی این عمل پس یاران
او را پس گفتند یا رسول اللہ آیا ما را در جانوران مزدی ہست پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در ہر جاندارے
کہ جگر تر دارد ثواب ہست **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل وهو يعظ
أخاه في الحياء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکہ آن مرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بگذار او را ہر آئینہ حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقي
عن زيد بن طلحة بن ركانة يرفعه الى النبي صلى الله عليه وسلم لكل دين خلق وخلق الاسلام الحياء
فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر دینی را خلقی ہست و خلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
كظم الغيظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه
۲۳۹ عند الغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پہلوان نیست آنکہ کشتی گرفتن مغلطاند مردم را چنین
نیست کہ پہلوان کسی است کہ قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن
حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله علمني كلمات أعيش بهن ولا تكثر علي فانسى فقال رسول الله لا تغضب ہر آئینہ مردی آمد
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ تعلیم کن مرا چند کلمہ کہ گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من کہ آنگاہ فراموش خواہم کرد پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خشم مکن **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینہ **مالك** عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين والخميس فيغفر
لكل عبد مسلم لا يشرك بالله شيئا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا انظروا هذين حتى يصطلحا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کشادہ کردہ میشود درہای
بہشت روز دوشنبہ و روز پنجشنبہ آمرزیدہ میشود ہر بندہ مسلمان را کہ شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را
کہ بود در میان او و در میان برادر او کینہ پس گفتہ میشود یعنی ملائکہ را کہ مہلت دہید این دو شخص را تا آنکہ

[illegible]

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی مریم

عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تُعرَضُ اعمالُ الناس کُلَّ جُمُعةٍ مرَّتین یومَ الاثنین ویومَ

الخمیس فیُغفَرُ لکلِّ عبدٍ مؤمنٍ الا عبداً کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اُترُکوا هذین حتی

یفیئا او ارکُوا هذین حتی یفیئا ابوهریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دوبار روز

دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته

میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اُخبرکم بخیرٍ من کثیرٍ

من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة

سعید بن المسیب گفت آیا خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح

ابین و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زایل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم

در پرهیز کردن از دعاء ظلم رسیده **مالک** باسناده ان عمر ابن الخطاب استعمل مولی له یدعی هُنیّا

علی الحمی فقال یا هُنیُّ اضمُم جناحک عن الناس واتقِ دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر

عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی نهد کن بازوهای خود را

از مردمان و بترس دعا مظلومان را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذمّ اساءة الظن والتجسس

والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمانی شدن و عیب جوئی مردمان نمودن و با هم حسد کردن و بغض

ورزیدن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ایاکم والظنّ فان الظنّ اکذبُ الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از

گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر منمائید و منافسه

با هم مکنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض با یکدیگر مکنید و پشت مگردانید از یکدیگر و باشید

ای بندگان خدا برادران با هم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عزوجل باب در رغبت دادن بر

شکر نعمتهای خدای عزوجل **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد

فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

…ه قلت …له ارکوا هذین …اخروهما

الله علیه وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده
یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نکب عن ذات الدر فذبح لهم شاة و
استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لتسألن عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم واخل شد در
مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را و عمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم
انصاری پس ابو الهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود
و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر
دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بزی را و در داد آب شیرین برای ایشان پس آویخت
از او در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام و نوشیدند از آن آب
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز

باب فضل الخوف من الله عز وجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی

مالک عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله
اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه
عذابا لا یعذبه احدا من العالمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه
ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود
را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از آن بر باد دهید نصف او را در خشکی و نصف او را در دریا قسم بخدا
که اگر دست یابد بر وی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس
وقتیکه بمرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او و کردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود
خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن
فرمود چرا کردی این همه گفت بار خدایا از ترس تو و تو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمرزید
او را

باب فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی

مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله تبارك وتعالی اذا احب
عبدی لقائی احببت لقائه واذا کره لقائی کرهت لقائه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمود
خدا تعالی وقتیکه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست میدارم ملاقات او را وقتیکه ناخوش میدارد ملاقات
مرا مکروه میدارم ملاقات او را مترجم گوید معنی حب لقاء الله نیست که وقت مفارقت از حیات دنیا در رسیدن
بسوی آنچه نزدیک خدا تعالی است دوست تر و لذیذتر باشد نزدیک او از دنیا و آنچه در وی است ونقصان
نمیکند این دوستی را مکروه داشتن موت وهم اگر عذاب کرده شود او را اگنا ان او و معنی کراهة لقاء الله
نیست که باشد لذات دنیوی دوست تر نزدیک او از ینحالت وصفت این باشد مومن است که دوست دارد
حج را و میداند که حج گذاردن سعادت اوست بعد از آن میترسد از مشقتهای سفر والله اعلم **باب**
الایمان بعذاب القبور باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان یهودیة جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلی الله علیه وسلم ایعذب الناس فی قبورهم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم رکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة مرکبا
فخسفت الشمس فرجع ضحی فمر بین ظهرانی الحجر ثم قام یصلی وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان یقول ثم امرهم ان یتعوذوا من عذاب القبر مختصر یهودیه آمد نزدیک حضرت عائشه
پس سوال کرد از وی پس گفت آن یهودیه پناه دهاد ترا خدا تعالی از عذاب قبر پس سوال کرد حضرت عائشه رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا عذاب کرده خواهند شد مردمان در قبرهای خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پناه میجویم از خدا تعالی از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکروز مرکبی را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحی پس گذر کرد در میان حجرها بعد از آن ایستاد و نماز گذارد و ایستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چیزیکه خواست خدا تعالی که بگوید یعنی دعا نمود بعد
از آن امر کرد مردمان را که پناه بجویند از عذاب قبر **باب** سوال منکر ونکیر باب در سوال منکر و
نکیر **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت اتیت
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حین خسفت الشمس فاذا الناس قیام یصلون واذا هی
قائمة تصلی فقلت ما للناس فاشارت بیدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آیة فاشارت

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله

صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة

والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما

قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك

قالت اسماء فيقول هو محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم

صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري

سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسماء بنت ابو بكر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب

پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند و ناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم

چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و

گفت سبحان الله پس گفتم این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت

اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی و شروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد

خدایتعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ستائش او گفت بعد از ان فرمود هیچ چیزی که ندیده بودم

آنرا مگر که دیدم او را درین مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من

که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود

یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن

یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین دو کلمه گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد

نزدیک ما بمعجزها و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته

شود او را بخواب رو در حالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت

شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس

گفتم آنرا **باب** عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بر میت

در قبر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم

اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل

النار فمن اهل النار فيقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بر وی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در بودن جائی و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جا گفته میشود وا را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت **باب** نسمة المؤمن طیر تعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درخت های بهشت **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری انه اخبره ان اباه کعب بن مالک کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما نسمة المؤمن طیر یعلق فی شجر الجنة حتی یرجعه الله الی جسده یوم یبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را **باب** المستریح والمستراح منه **مالک** عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی عن معبد بن کعب بن مالک عن ابی قتادة بن ربعی انه کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علیه بجنازة فقال مستریح ومستراح منه قالوا یا رسول الله ما المستریح وما المستراح منه قال العبد المؤمن یستریح من نصب الدنیا واذاها الی رحمة الله والعبد الفاجر یستریح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود رحمت یابنده است یا رحمت می یابند از وی مردان اصحاب عرض نمودند چیست رحمت یابنده و رحمت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت می یابد از تصدیعات دنیا و ایذا آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر رحمت می یابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران **باب** تغیر الناس **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انک فی زمان کثیر فقهاؤه قلیل قراؤه تحفظ فیه حدود القرآن وتضیع حروفه قلیل من یسال کثیر من یعطی یطیلون فیه الصلوة ویقصرون الخطبة یبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسیاتی علی الناس زمان قلیل فقهاؤه کثیر قراؤه تحفظ فیه حروف القرآن وتضیع حدوده کثیر من یسال قلیل من یعطی یطیلون فیه الخطبة ویقصرون الصلوة یبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را هر آئینه تو در زمانی هستی که بسیار اند معنی فهمان او و کم خوانندگان او نگاهداشته میشود در وی احکام قرآن را و ضائع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در روی لفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه
سازند در روی نماز را ابتدا کنند با رای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
بان الفتن تحدث من شرق المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و باآنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المؤمنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قایم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شداید مصائب بجائی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلک
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه یعنی
نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود اوست یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در ان زمان فرمود

براى جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب و بيان آفرينش

فرزند آدم وقت حشر از استخوان ذنب **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تاكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمى را ميخورد زمين مگر عجب ذنب از ان عجب ذنب آفريده شده است

و در وى مركب كرده خواهد شد عجب ذنب استخوانى كه در اسفل پشت ميباشد نزديك عجز و عجز جائيست كه

ميريد و دم حيوان از آن **باب** شفاعة النبى صلى الله عليه وسلم لامته فى الاخرة **مالك**

عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبى دعوة يدعو

بها فاريد ان اختبئ دعوتى شفاعة لامتى فى الاخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر پيغامبر را

دعائيست كه دعا ميكند بآن پس ميخواهم كه پنهان نگاه دارم دعا خود را جهة شفاعت براى امت خود

در آخرت **باب** حوض النبى صلعم وذكر المرتدين عنه وبعث امة محمد صلى الله عليه وسلم

غرا محجلين من آثار الوضوء باب و بيان آنحضرت صلعم و راندن مرتدين از وى و برانگيخته شدن امت

آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضو **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه

عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم

مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت انى قد رايت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا

باخوانك قال بل انتم اصحابى واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول

الله كيف تعرف من ياتى بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة فى خيل

دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء

وانا فرطهم على الحوض فلا يذادن رجل عن حوضى كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلم الا هلم

الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلى الله عليه وسلم

برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون يعنى خطاب بمردگان

فرمود كه سلام بر شما باد اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و هر آئينه اگر خواسته است خدا تعالى بشما لاحق

شويم بعد از ان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديدم برادران خويش را صحابه گفتند آيا نيستيم برادران تو

گفت نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسانند كه هنوز نيامده اند يعنى در وجود و من فرط ايشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کنند که از شما عملی باعث
محرومی از آن حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که آن بیائید آن بیائید آن بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** ما جاء فی صفة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزءا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کنارکم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت یعنی
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است **كتاب سير النبي** صلى الله عليه وسلم واصحابه
کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدای تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی نشست کردی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

(حاشیه:) قلت قوله ان کانت ان هی مخففة یعنی ان نار الدنیا لکافیة فی تعذیب اهل الکفر

(حاشیه:) ۲۴۷ قلت قیل معنی قوله علی قدمی انه امامهم یوم الحشر یحشرون الی مقامه وقیل معناه انه اول من تنشق عنه الارض ثم تنشق عن الناس عقیبه ومعنی العاقب انه آخر الانبیاء لیس بعده نبی

علیه وسلم اول کسی ست که شق شود زمین از وی بعد از ان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم
وکمیته عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمكة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه
کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص وشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد
ونه زلف وموی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد به پیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه
ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او ودر ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی در بیان آنکه چگونه می آمد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیك
الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیكلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام
وحی ست بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاه داشته ام مضمون او را ودر
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عائشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آید بروی وحی در روز بسخت سرد پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک جاری میشد بعرق **باب** هدی النبی صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ ایسرهما ما لم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تنتهک حرمة الله فینتقم لله بها حضرت عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر داشته شود حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را و سوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك الطعام فقرب الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء وزری خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربایی که در وی کدو بود **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه چهارپایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی الا وقد رعی غنما قیل وانت یا رسول الله قال وانا صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر که چرانیده است رمه گوسفندان را گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه در بیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت پروردگار خود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

عائشه [illegible] فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد...... دست من بر هر دو قدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بیان دعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود

قال عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك بن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال الله دون اين صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر عليهم عدوا من غيرهم فان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة

عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی هست از دیه ها انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنها درین مسجد پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی با هم مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بين العافية والعفو [illegible]

٥٠ قوله [illegible]

خواهد بود خشک وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن
علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة
تتبعه فتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی ادناه ماشاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلك له فقال انی بعثت الی اهل البقیع
لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از ان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدایتعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس فرکر نه کردم پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح درآمد بعد از ان ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله
نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدایتعالی پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزائش آب وطعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس بن مالك انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً
فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الاناء یده ثم امر الناس یتوضئون قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضا
الناس حتی توضؤا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آن را پس آورده شد بر پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که بر دان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

251

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان ٢٥٢
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سلیم هر آئینه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم درین آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد کرده چند از جو بعد ازان
گرفت دامنی ازان خود و پس پیچید نان را به بعض آن بعد ازان در آورد آنرا زیر دست من و بکل چادر
پوشانید مرا بعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم بر ایشان پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن مردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس روان شد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روانشدم من پیش بآنحضرت صلعم تاآنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست پس رفت ابوطلحه تاآنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تاآنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله علیه وسلم بیارای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم آوند روغن از
چرم پس با نان خورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل دعا آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تاآنکه سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تاآنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تاآنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا
پس خوردند تاآنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تاآنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشد تاآنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انکم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانکم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من ماءها شیئا حتی اتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من ماءها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء کثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا تا معاذ بن جبل

م

قوله الهالة
ای جاءت بالطعام
فکبه ای قربت الیه فالتمس
ای طلب وضوءه فلم
یجده ای الماء البتة الذی
یتوضأ به فاتی بمیضاة
هی اناء یتوضأ منه ای بشیء
فیه قلیل ای من الماء فیه
واحد منهما و هو
وای القلة و یعض
حکام مستندة بعضهم
فیما بین النمن والعسل

۲۵۳ قوله ادمته بالمد
والقصر والتشدید
جعلت فیه اداما
تبض بالضاد المعجمة غیر
المعجمة ای تبرق کذا
رواه یحیی و روی
ایضا بالمعجمة ای
تقطر وتسیل ۱۲

[illegible]

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر و در میان مغرب و عشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر و عصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب و عشا یکجا بعد ازان فرمود هرآئینه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک و هرآئینه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد و آن چشمه کم کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانید بد از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت ایشان را
از باب توبیخ و تهدید آنچه خواسته بود خداتعالی که گوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان
آب روی مبارک خود را و دو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را در ان چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**

ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خداتعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک
بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب
الثوب یا انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران و بریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله تقطعت السبل قیل لان الابل ضعفت ... عن السیر وقیل ... الطریق ... لان الطعام ... الرجال ... ۲۵۴ ... انقطعت ... القمیص ...

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای رویدن درختان گفت راوی پس شق شد
ابر از مدینه مانند دریدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی بإخبار المغیبات فکان کما اخبر
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس شد همچنانچه خبر داده بود

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث تطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه اینجاست که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید چنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت
و مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالک**
باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم
وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما
یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا وتنظر فی الریش
فلا تری شیئا وتتمارى فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک بر آیند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قوله فکان کما اخبر قال صلعم ان الفتنة ههنا فوقع اختلال امر الخلافة واقتتال الناس علیها وظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلک فی المشرق العراق وخراسان

قوله فکان قال صلی الله علیه وسلم یخرج فیکم قوم الحدیث فخرج الخوارج وکانوا ینکرون حوض النبی صلی الله علیه وسلم وغیره مما ثبت بالاحادیث المشهورة وکانوا یقتلون المسلمین فقاتلهم علی رضی الله عنه حتی قتل اکثرهم

فدخل علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا
علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق
قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ
وهو یضحك فقلت یا رسول الله ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت
فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان
معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد برام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست ام حرام می جوید شپش را از سر مبارك
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید ٢٥٦
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شك میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارك خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرۀ اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که برآمد از میان دریا پس مرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر عن سفیان بن ابی زهیر انه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة

خير لهم لو كانوا يعلمون تفتح الشام فياتي قوم يبسّون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسّون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه

بسرعت ميرانند شتران را پس برداريد اهل خود را وهركه فرمان برد ايشانرا و مدينه بهتر است ايشان را اگر

ميدانستند و فتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهركرا كه فرمان

بردايشان را و مدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند و فتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند

شتران را پس بردارند اهل خود وهركرا كه فرمان برد ايشانرا و مدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند مترجم گويد

همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جم غفير از مدينه بسوى يمن و شام و عراق

بعد از آن ازين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان

زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم

زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال ان صاحبكم قد غلّ في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود

ما يساوي درهمين زيد بن خالد جهنى گفت مردى روز حنين وهرآئينه اصحاب ذكر كردند حال او را نزد

آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود

پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هرآئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خداى تعالى

گفت پس گشاديم متاع او را پس يافتيم در روى نگينها چند از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن المغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة

رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت

رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيلهاى ايشان و دعا ميكرد براى ايشان وهرآئينه وى ترك

كرد قبيله را از قبائل وهرآئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از آن مردى از ميان آن قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود

پس آمد با ايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب** ما

اكرمه الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قوله يبسون بضم الباء وكسرها يقال بس يبس ويبس اذا ساق... ورُوي بضم الياء من الرباعي وفتح الباء ... معناه يسوقون الابل ... الى ... اهليهم ... وقد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم ... الى المدينة من اليمن والشام والعراق ... هذه المواضع الى اقطار الارض ١٢

٢٥٧

قوله الجزع بالفتح الخرز اليماني واحدة جزعة ١٢

خدا تعالیٰ او را صلی اللہ علیہ وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیہ السلام وغیر آن **مالک** ؒ بابٌ
فی صفۃ صلوۃ الکسوف قالوا یا رسول اللہ رأیناک تناولت شیئاً فی مقامک ھذا ثم رأیناک
تکعکعت فقال انی رأیت الجنۃ فتناولت منہا عنقوداً ولو اخذتہ لاکلتم منہ ما بقیت الدنیا ورأیت
النار فلم ار کالیوم منظراً قط افظع ورأیت اکثر اھلہا النساء قالوا لم یا رسول اللہ قال بکفرھن قیل
ایکفرن باللہ قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدٰھن الدھر کلہ ثم رأت
منک شیئاً قالت ما رأیت منک خیراً قط گفتند صحابہ یا رسول اللہ دیدیم ترا کہ دست انداختی بر چیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم کہ باز پس گشتی پس گفت ہر آئینہ من دیدم بہشت را پس دست انداختم بسوی خوشۂ
انگور و اگر میگرفتم آنرا البتہ میخوردید از آن تا وقتیکہ باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمائشی ہولناک تر ہیچگاہ و دیدم کہ زیادہ تر اہل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول اللہ چرا ایشان زیادہ تر
اہل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفتہ شد یا رسول اللہ آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکہ ناسپاسی شوہر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن بہ بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو ہیچگاہ چیزی **مالک** ؒ عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال ارانی اللیلۃ عند الکعبۃ فرأیت رجلاً آدم کاحسن ما انت راءٍ من اُدم الرجال لہ لِمّۃ کاحسن
ما انت راءٍ من اللمم قد رجّلہا فہی تقطر ماءً متکئاً علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبۃ
فسالت من ھذا قیل لی ھذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعدٍ قططٍ اعور العین الیمنی کانہا
عنبۃ طافیۃ فسالت من ھذا فقیل ھذا المسیح الدجال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بخواب
بینم خود را امشب نزدیک کعبہ پس دیدم مردی گندم رنگ و سفیدی بسیاہی آمیختہ مانند نیکوترین آنچہ دیدہ باشی
از مردانی کہ رنگ سفیدی با سیاہی آمیختہ باشند مر او را موی سر است شانہ نیکوترین آنچہ دیدہ باشی از موی سر شانہ
کردہ است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیہ کردہ بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبہ پس پرسیدم کیست این
شخص گفتہ شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاہ من روبرو دیدم شخصی را گنگولہ موی بنہایت رسیدہ
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانہ انگور است از آب بر آمدہ پس پرسیدم کیست این گفتہ شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرمہ اللہ تعالیٰ بانہ کان یری من وراء ظہرہ کما کان یری من قبل وجہہ
بیان آنچہ اکرام فرمودہ است خدا تعالیٰ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بآنکہ میدید از پس پشت خود چنانچہ میدید

قلت لہ قولہ تکعکعت ای تاخرت انقطع الشیء الشنیع العشیر الزوج قولہ اراانی بضم الھمزۃ قولہ الادم بالمد الاسمر لمّۃ بکسر اللام شعر الراس اذا جاوز شحمۃ الاذنین واذا جاوز المنکبین فقط قطط بفتحتین ٢٥٨ الشعر شدید الجعودۃ کالسود باھم طافیۃ من طفا ای بارزۃ مرتفعۃ من الشیء یطفو اذا علا

روبروی خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اترون قبلتي ههنا فوالله ما يخفى علي خشوعكم ولا ركوعكم اني لاراكم من وراء ظهري رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا می بينيد قبله من اينجا پس قسم بخدا كه پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه ركوع شما هر آئينه می بينم شما را از پس پشت خود مترجم گويد ظاهر نزد فقير آنست كه خدا تعالى خلق فرمود او را كی را در قفای آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه ميديد بآن چيز را كه خلاف عادت ست ادراك آن از آنچه كه سابق بود يا آينده ميشود و آنچه پوشيده ست از چشم او يا آنچه نيست در برابر بصر او و آن ادراك بمنزله رويت بصر بود در حصول علم تام والله اعلم

باب ما اكرم الله تعالى بان عينيه تنامان ولا ينام قلبه بيان آنچه اكرام فرمود او را خدای تعالى بآنكه دو چشمش بخواب ميرود و بخواب نميرود دل او صلى الله عليه وسلم

مالك باسناده قالت عائشة قلت يا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال يا عائشة ان عيني تنامان ولا ينام قلبي گفت حضرت عائشه كه گفتم يا رسول الله بخواب ميروی پيش از آنكه گذاری وتر را پس فرمود يا عائشه هر آئينه دو چشم من بخواب ميروند و بخواب نميرود دل من

باب ما اكرم الله تعالى بالتخيير في موته بيان چيزيكه اكرام فرمود او را صلى الله عليه وسلم خدا تعالى باختيار در موت خود

مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي يموت حتى يخير قالت فسمعته وهو يقول اللهم الرفيق الاعلى فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه كه فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نيست هيچ پيغامبری كه بميرد تا آنكه اختيار داده شود او را گفت پس شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود بار خدايا اختيار كردم مجلس بلند را پس دانستم كه آنحضرت صلى الله عليه رونده است ازين عالم

باب ما تكلم به النبي صلى الله عليه وسلم عند موته بيان آنچه كلام فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم وقت موت خود

مالك عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبير ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت وهو مسند الى صدرها واصغت اليه يقول اللهم اغفر لي وارحمني والحقني بالرفيق الاعلى گفت حضرت عائشه شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پيش از آنكه متوفى شد و او تكيه زده بود بسوی سينه حضرت عائشه و گوش نهادم بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميفرمود بار خدايا بيامرز مرا و رحم كن بر من و لاحق كن مرا برفيقان مجلس بلند

باب قصة وفاة النبي صلى الله عليه وسلم قصه وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم

قوله قال النووي معناه ان الله تعالى خلق له ادراكا في قفاه ...

قوله استشكل بان النبي صلى الله عليه وسلم ... نام ... حتى ... وقت الصلوة ... واجيب بوجوه ... ان ذلك ... وكان قلبه ... من الكلام ... السعادة ...

قوله الرفيق الاعلى اي الحضرة الرفيع الاعلى وهم جماعة الانبياء الذين يسكنون اعلى عليين وقيل هو من اسماء الله تعالى والرفق الرافة واللطف والرفيق المرافق

قوله فلما اصبحت ...

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه و مدفون شد
روز سه‌شنبه و نماز جنازه کردند بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان تنها تنها امامت نمیکرد ایشانرا هیچکس پس
گفتند جمعی دفن کرده شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر و گفتند دیگران دفن کرده شود در بقیع پس آمد ابو بکر الصدیق
پس گفت شنیدیم که رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرمود دفن کرده نشده است هیچ پیغامبری هیچگاه مگر
در جائیکه متوفی شده است آنجا پس کافته شد قبر برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه پس وقتیکه رسید وقت
غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند که برکنند قمیص آنحضرت را صلعم پس شنیدند آوازی که کسی میگوید
برمکنید قمیص پس کشیده نشد قمیص را و غسل داده شد حالانکه قمیص بر بدن آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم
مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذى يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند دو شخص در مدینه یکی لحد میکند
و دیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابه هر کدام ازین دو کس که بیاید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی که لحد میکند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم تا آنکه شنیدم آواز زدن کلندها مالك
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية
رسول الله صلى الله عليه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید سحولیه سحول قریه ایست باب
موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته یعنی مصیبت موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر امت او مالك
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باید که تسلی دهد مسلمانان را در مصائب آنها مصیبتی که حاصل
شد ایشان را بسبب موت من مترجم گوید معنی این است که مؤمن وقتیکه فکر کنند که اگر در زمان ملاقات

قلت الفذ الواحد المنفرد الكرازين جمع كرزين المساحي بالفتح منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢ قوله معناه ان المؤمن اذا تفكر فكان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم اذا وجد ثواب ذلك بسبب وقفه ذلك وصبر

٢٦٠

والمصيبة فيه ... لمصابه المصيبة ... فاهل ... العادة التي ... المصيبة ... السابق ... اخرهم استحضر ... عليه المصيبة وهان عليها فيه ... اذا ... ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و درمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از ان نیافتم پیشتر از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع وفزع
نماید برای آن **باب** حکم تركة النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اردن ان يبعثن عثمان ابن عفان الى ابي بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
أليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا
ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة ابوهریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرچ عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عدات النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه
قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأي او عدة فليأتني فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس بیاید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفته و داد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

٢٦١

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرچ کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود ازین همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی ازین دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی مالك عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حالی که او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عایشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عایشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق هست پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که مال من امروز مال ورثه است وغیر ازین نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آن مال

را حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر انقدر و انقدر بودی مے

گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم بنت

خارجه است گمان میشود مرا که دختر است مالك عن يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه

وسلم قالت رأيت ثلثة اقمار سقطن في حجرتي فقصصت رؤياي على ابي بكر الصديق قالت فلما توفي

رسول الله صلى الله عليه وسلم ودفن في بيتها قال لها ابو بكر هذا احد اقمارك وهو خيرها

گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر

الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت

اورا ابو بکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه ماهاست مالك عن يحيى بن سعيد انه قال

بلغني ان ابا بكر الصديق قال لعائشة وهو مريض في كم كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقالت في ثلثة اثواب بيض سحولية فقال ابو بكر الصديق خذوا هذا الثوب لثوب عليه

قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم كفنوني مع ثوبين آخرين فقالت عائشة وما هذا

فقال ابو بكر الحي احوج الى الجديد من الميت وانما هذا للمهلة ابو بكر الصديق گفت حضرت عائشه

را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در

سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که

بر وی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه

دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر

که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است مالك عن ابي النضر

مولى عمر بن عبيد الله انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء

اشهد عليهم فقال ابو بكر الصديق يا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا

كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي

قال فبكى ابو بكر ثم بكى ثم قال ائنا لكائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء

احد انها اند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما مثل برادران شهداء احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری شنیدید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس گریست حضرت ابوبکر بعد از ان باز گریست بعد از ان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالك رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المومنین بود و حال آنکه پیوند دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين يطرح له صاع من تمر فيأكله حتى يأكل حشفها انس بن مالک گفت دیدم عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المومنین بود و انداخته میشد برای وی یکصاع از خرما پس میخورد آن را تا آنکه میخورد ردی آن را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول بيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او ليعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و بر آمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی پس شنیدم او را حال آنکه میگفت در میان من و در میان او بود دیوار ای واو در میان بوستان بود عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری کن برای خدا یا اینست که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية وأمر أهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسألك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوى عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزی که میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را وأمر أهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادائی آن نمی طلبیم از تو روزی دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه ورد على ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يسقون فحلبوا لي من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب يده فاستقاه زيد بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برای که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس فرو دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر هست پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان
في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها
بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر ارادتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر
فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان
كان فيه نقص كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وامر بما بقي من لحم تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل
یک خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وی کور هست پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه هست یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه هست پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئینه
بر وی هست داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را بود نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند بروی مهاجرین و انصار را مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج
عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري و
هو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى هنا مال
من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا نفعل وكتب الى
عمر بن الخطاب ان ياخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال
اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما
اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو
نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديا فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من
جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال
ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت بر آمدند عبد الله و عبید الله پسران
عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس
مرحبا گفت ایشانرا و دعا و سهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شمارا ٢٦٦
بآن هر آئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالیست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب
امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی
و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال
را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد
شمارا گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شمارا پسران امیر المؤمنین دانست
و برای همین قرض داد شمارا ادا کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله
پس گفت لائق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میکرد این مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم
ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آنرا پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت
چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی
آنرا قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آنرا قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را مالك عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيدة

بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف من امرہم فکتب الیہ عمر اما بعد
فانہ مہما ینزل بعبدٍ مومنٍ منزل شدۃٍ یجعل اللہ بعدہ فرجا وانہ لن یغلب عسرٌ یسرین و
ان اللہ یقول فی کتابہ یایہا الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم
تفلحون نامہ نوشت ابو عبیدۃ بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب ذکر میکرد برای او اجتماع لشکر از روم
وذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد ہر آئنہ حال اینست ہرگاہ نازل
شود بر بندہ مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی ہر آئنہ حال اینست کہ غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی واین مدلول قول خدا تعالی ست فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا وہر آئنہ میگوید خدا تعالی در کتاب خود یایہا الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید ومشقت کشید در جہاد واسپان را مہیا دارید برای جہاد وبترسید از خدا
باشد کہ شما رستگار شوید **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللہم لا تجعل
قتلی بید رجل صلی لک سجدۃً واحدۃً یحاجنی بہا عندک یوم القیمۃ عمر بن الخطاب در دعا میگفت
بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی کہ گذاردہ است برای تو یک سجدہ نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجدہ نزد تو روز قیامت **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان
یقول اللہم انی اسئلک شہادۃً فی سبیلک ووفاۃً ببلد رسولک عمر بن الخطاب میگفت بار
خدایا ہر آئنہ من سوال میکنم از تو شہادت در راہ تو وموت در شہر پیغمبر تو صلی اللہ علیہ وسلم **مالک**
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا بسمن فدعا رجلا من اہل البادیۃ
فجعل یاکل ویتبع باللقمۃ وضر الصحفۃ فقال لہ عمر کانک مقفر فقال واللہ ما اکلت سمنا
ولا رایت آکلا بہ منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اہل بادیہ پس شروع کرد آنمرد کہ میخورد ولقمہ را
میگردانید بر آنچہ متعلق شدہ بود بآن صحفہ از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرچی
یا بی روغن را پس گفت واللہ نخوردہ ام روغن ونہ دیدہ ام خورندہ طعام را ہمراہ روغن از ابتدای
چنین وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکہ باران دادہ شود مردمان را در اول آنکہ
باران دادہ شود **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب ادرک جابر بن عبد اللہ ک

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الاية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يك بار گوشت بود پس پرسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اي امير المؤمنين مشتاق شديم
بسوي گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه
بپيچاند شكم خود يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آية اذهبتم طيباتكم
الخ يعني خرج كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد آن **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروءته خلقه والجراءة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجريء يقاتل عمن لا يؤوب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگي آدمي پرهيزگاري اوست ودين او فخر اوست وآبروي او خلق اوست وجراءة وبزدلي طبيعتها است
كه مينهد خدا تعالى آنرا هر جا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود وصاحب جراءة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از كسيكه باز نميگرداند او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي وقتل مرگيست از مرگها وشهيد كسي
است كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خدا تعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت كردند مسلماني ويهودي پس ديد عمر بن الخطاب كه حق از آن يهودي است
پس حكم كرد براي او پس گفت او را يهودي والله هر آئينه حكم كردي بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت وچه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودي هر آئينه ما مي‌بينيم در كتاب كه نيست هيچ قاضي
كه حكم كند بحق الا ميباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيكه آن قاضي بحق باشد پس وقتيكه ترك كرد حق را بالا ميروند فرشتگان

وميگذاريد او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب رضي الله عنه پرسيد كه چيست نام تو گفت جمره گفت پسر كيستى گفت پسر شهاب گفت از كدام قبيله گفت
از حرقه گفت كجاست مسكن تو گفت در حرة النار گفت در كدام محله از حرة النار گفت در ذات لظى
گفت حضرت عمر در ياب اهل خود را پس هر آئينه ايشان سوختند پس شد چنانكه گفته بود عمر بن الخطاب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار ميكرد در يك سال بر چهل هزار شتر و بر چهار سوار ميكرد يك مرد را بسوى شام بر يك
شتر و سوار ميكرد دو مرد را بسوى عراق بر يك شتر پس آمد پيش وى مردى از اهل عراق پس گفت او را
كن مرا و سحيم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال ميكنم ترا قسم داده بنام خدا تعالى آيا سحيم مشك
است گفت آرى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت چون باز
گشت عمر بن الخطاب از منى خوابانيد شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگريزها بعد از ان

انداخت بر آن بلندی چادر خود را و دراز کشید بعد از آن برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت

بار خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود

دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد از آن آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس

خطبه خواند برای مردمان بعد از آن گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده

شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف آنست که گمراه کنید مردمان را از راه

راست بجانب راست یا بجانب چپ و برو بکید دست خود را بر دست دیگر بعد از آن گفت دور دارید

خود را از آنکه هلاک شوید از آیة رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه ما نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی

پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذاتیکه نفس من در دست اوست

اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیة رجم را در

مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا

کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر

نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی **مالک** عن نافع انه سمع

اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله

ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو

مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا

الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال

آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این

نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما

مردمان پس اگر مرد جاهلی ببیند این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای

رنگین در احرام پس نپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامهای رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام مقتضی آن

بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب

روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشد و در مصنفات فقیر که سوای

شرح موطا است ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح و بسط تمام مسطور و مذکور شده است **باب** سیرة جمع من
الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاری بالمدينة
مالا من نخل وكان احب امواله اليه بيرحاء وكانت مستقبلة المسجد وكان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يدخلها ويشرب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الاية لن
تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی
بيرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها يا رسول الله حيث شئت قال
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فيه ولنی
اری ان تجعله فی الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه و
بنی عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرماستان باشد و بود
دوسترین مال او نزد او بیرحا بود و این بوستان روبروی مسجد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در می آمد
در آنجا و می آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدایتعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و هر آئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحا است و هر آئینه وی
صدقه است برای خدایتعالی توقع میدارم نفع آنرا و ذخیره بودن آن نزدیک خدایتعالی پس بنه آنرا
یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالی است وقت شب
باز آینده این مالی است وقت شب باز آینده یعنی عوض آن زود دیرست تو خواهد آمد و هر آئینه شنیده ام
آنچه در حق آن گفتی و هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الله بن ابی بكر ان ابا طلحة الانصاری كان يصلی فی حائط فطار دبسی فطفق يتردد
يلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدری كم صلى

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که میطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداخت چشم
خود را یک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آنگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آینه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسیده او را در باغ خود از فتنه وگفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آن را هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سألها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك مسکینی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم با هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شوم در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شوم در بقیع حال جز این نیست که آنشخص که سابقا در آن قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شوم با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برکنده
شود برای من استخوانهای او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شأنك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزيكه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كيست كه بيارد من
خبر سعد بن الربيع انصاري را پس گفت مردي من آرم يا رسول الله پس رفت آن مرد وميگشت در ميان
كشتگان پس گفت او را سعد بن الربيع چيست حال تو گفت او را آن مرد فرستاده است مرا بسوي
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفت پس برو بسوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام وخبر ده او را كه به نيزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آئينه زخم گذرنده رسانيده شد بجاي كه زخم آنجا ميكشد از بدن من وخبر رسان
بقوم خود كه ايشان را عذري نيست نزديك خدا تعالى اگر كشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم ويكي از ايشان زنده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاري سلمي كند سيل زمين را متصل قبر ايشان بود قبر ايشان نزديك سيل و بودند
هر دو در يك قبر و ايشان هر دو از آن جماعه بودند كه شهيد شده بودند روز احد پس كافتند مردمان زمين را
از بالاي ايشان تا نقل كرده شود ايشان را از جاي ايشان پس يافته شد اين هر دو را كه متغير نشده اند
گويا كه ايشان مرده اند ديروز ويكي از ايشان زخمي شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن كرده شد او را حال آنكه او باين صفت بود پس زائل كرده شد دست او را از زخم او بعد از ان گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان چهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليا من
حلي نسائهم ثم قالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانها سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
عليه وسلم میفرستاد عبدالله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبدالله بن رواحه را که این زیور تراست
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبدالله ای قوم یهود والله که هر آئینه شما ناخوشترین
خلق خدا اید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود با این عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة ٣٧٤
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلاثة اقراص
في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آن را بر سر من و برداشتم آن را بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

از پیش ایشان الله اکبر گفت ابوهریره و گفت سپاس خدا تعالی که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز گشتند گفت ابوهریره مر ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست پاک ورو دور کن خاک و خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز گذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان

مالک عن اسحاق ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن اُبَیّ بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمرّ عبد الله بن عمر علی سقّاط ولا علی صاحب بیعة ولا مسکین ولا احد الا سلّم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم علی من لقینا

طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر مجلسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه میکنی در بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای تجارت و نرخ نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجالس بازار گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مر ا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم

مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را

مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللّهم اجعلنی من ائمة المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بارخدایا بگردان مرا از ائمه متقیان

مالک انه بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم ابو درداء بر میخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

و تو زنده برپا وارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضایل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارک لهم فی مکیالهم و
بارک لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت
ده ایشان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشانرا در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدارد اهل مدینه را
مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال کان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
بارک لنا فی ثمرنا و بارک لنا فی مدینتنا و بارک لنا فی صاعنا و بارک لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم
عبدک وخلیلک ونبیک وانی عبدک ونبیک وانه دعاک لمکة وانی ادعوک للمدینة بمثل
ما دعاک به لمکة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلک الثمر گفت ابوهریره بودند مردمان
باین صفت وقتیکه میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بار خدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده تو و دوست تو و پیغمبر تست
و هر آئینه من بنده توام و پیغامبر توام و هر آئینه ابراهیم دعا کرد در جناب تو برای مکه و هر آئینه من دعا میکنم
برای مدینه در جناب تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم بآن در جناب تو برای مکه و مانند آن همراه آن بعد
از آن میخواند خوردترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالک** عن قطن
بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه کان جالسا عند
عبد الله بن عمر فی الفتنة فاتته مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد
الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لأوائها وشدتها احد الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم
القیمة یحنس نشسته بود نزد عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد
بر وی پس گفت آن زن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بیعقل پس هر آئینه من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود صبر نکند بر مشقت

قوله یحنس بضم الیاء التحتانیة وفتح الحاء المهملة وکسر النون وفتحها وسین مهملة قوله اللکع هو اللئیم بصیغة سب قوله الاواء ای الجوع شفیعا او شهیدا المراد بالشفاعة والشهادة ههنا هو الامر الزائد علی ما وعد صلی الله علیه وسلم فی حق کافة امته مما یقتضی خصوص الکرامات ورفع الدرجات

276

مدینه و نخواهم بود هیچکس مگر که من باشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت مالک عن محمد

بن المنکدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابیا بایع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الاسلام

فاصاب الاعرابی وعك بالمدینة فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اقلنی بیعتی

فابی النبی صلی الله علیه وسلم ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی

فخرج الاعرابی فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها وینصع طیبها

جابر بن عبد الله گفت هر آئینه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ

شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول

نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول

الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده

بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بر آمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم غیر از این نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص

میسازد پاک او را مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول

سمعت ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت بقریة تاکل القری یقولون

یثرب وهی المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله

علیه وسلم حکم کرده شدم بدیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود

مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را مالک عن هشام بن عروة عن ابیه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخرج احد من المدینة رغبة عنها الا ابدلها الله خیرا

منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می آرد

خداتعالی در مدینه بهتر از وی مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز حین خرج من المدینة التفت

الیها فبکی ثم قال یا مزاحم اتخشی ان نکون ممن نفت المدینة عمر بن عبد العزیز وقتیکه بر آمد از مدینه

التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از آن گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از آن جماعه که دور کرد

ایشان را از خود مدینه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه عروه گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود وارشد

برای او کوه احد پس فرمود این کوهی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را مالک عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم

وعک ابو بکر و بلال قالت فدخلت علیهما فقلت یا ابت کیف تجدک و یا بلال کیف تجدک قالت

فکان ابو بکر اذا اخذته الحمی یقول شعر کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله

وکان بلال اذا اقلع عنه یرفع عقیرته فیقول ~ الا لیت شعری هل ابیتن لیلة + بواد

وحولی اذخر وجلیل + وهل اردن یوما میاه مجنة + وهل یبدون لی شامة وطفیل +

قالت عائشة فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الینا المدینة کحبنا

مکة او اشد وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالک وحدثنی

یحیی بن سعید ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت وکان عامر بن فهیرة یقول

~ قد رایت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف

آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابو بکر و بلال گفت حضرت عائشه پس

داخل شدم بر ایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود

ابو بکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرء الخ یعنی هر مردیکه دعاء خیر کرده میشود او را در وقت

صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از شراک پاپوش او و بود بلال وقتیکه بر داشته میشد تپ را آواز

بلند خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل شدی

آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرد اگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی است

و آیا وارد شوم روزی ... و آن جائیست متصل مکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن

دو کوه اند ... گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر دادم او را پس

فرمود ... نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش

هوا ساز آن را برای ما ... صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس در آر از جحفه که قریه بود

گفت مالک ... که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ

یعنی دیدم موت ... مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف هلاک میشود

مالک عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

۱۲۹۳

لله الحمد ماله التاریخ + قال لی ان ذا الکتاب بدیع +

انتساب القاضی ملا محمد خان الفشاوری علی تاریخ المسوّی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین علی + اتمام طبع المسوی ...

سفر بلیغ بدیع کامل حسن + تاهیک عن کل سفر خط فی الخبر + ورد بلاغیر نور ابلا شرر + ... بلا ضرر صفو بلا کدر +

انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر گذرهای

مدینه فرشتگان هستند که داخل نخواهد شد آنجا طاعون و نه دجال مالك عن یحیی بن سعید قال کان رسول

الله صلی الله علیه وسلم جالسا وقبر یحفر بالمدینة فاطلع رجل فی القبر فقال بئس مضجع المؤمن

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انی لم ارد هذا یا رسول الله انما اردت

القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا مثل القتل فی سبیل الله ما علی الارض

بقعة هی احب الی ان یکون قبری بها منها ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود و کاوی

میشد قبری در مدینه پس نگاه کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمانست قبر پس فرمود رسول الله

صلی الله علیه وسلم بد سخنی ست که گفتی پس گفت آن مرد اراده نه کردم این معنی را یا رسول الله یعنی اراده کرده

ام که مسلمان بعد مردن تعذیب خواهد شد غیر ازین نیست که اراده کرده ام مرده کشته شدن در راه خدا

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست هیچ چیز مانند کشته شدن در راه خدا نیست بر روی زمین بقعه

که دوست داشته شده باشد نزدیک من که باشد قبر من آنجا زیاده از مدینه سه بار فرمود این کلمه را مالك

عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولی عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله

بن عیاش المخزومی فرای عنده نبیذا وهو بطریق مکة فقال له اسلم ان هذا الشراب یحبه عمر بن

الخطاب فحمل عبد الله بن عیاش المخزومی قدحا عظیما فجاء به الی عمر بن الخطاب فوضعه فی

یده فقربه عمر الی فیه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب لطیب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن

یمینه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمکة خیر من المدینة فقال

عبد الله فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی بیت الله ولا فی حرمه شیئا ثم قال

عمر انت القائل لمکة خیر من المدینة قال فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی

حرم الله ولا فی بیته شیئا ثم انصرف اسلم مولی عمر بن الخطاب زیارت کرد عبد الله بن عیاش را پس دید

او نبیذ را حال آنکه او در راه مکه بود پس گفت او را اسلم هر اینه این آشامیدنی هست که دوست میدارد

آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عیاش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد

آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آن را حضرت عمر به دهان خود پس فرمود هر آئینه این خوش

آشامیدنیست پس آشامید از آن بعد از آن داد آنرا بمردیکه بر دست راست او نشسته بود پس وقتیکه

نشست این سوگرده روان شد عبدالله او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی که تو بهتر هستی از ما پس گفت عبدالله گفتم که حرم خداست و جائی امن است و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نگویم در حرم خدا و نه در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که تو بهتر هستی از ما پس گفت پس گفتم که حرم خداست و جائی امن است و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نگویم در حرم خدا و نه در خانه او چیزی

بعد ازان بازگشت عبدالله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رحمه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجة الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه وارضاه به تسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک باین طرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نگرفت تا آنکه روح پرفتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که بتفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند که ترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف آن میفرمایند الغرض نزدیکتر حج و فات آن بشرای را بیان نمود ازهمان وقت شغفی متعلق بترتیب تبییض آن مسودات بخاطر ام افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص و محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود را اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش و می نهاده ترتیب و تبییض گردیده و مدتی جهد بلیغ نموده تا حسن انتظام یافت تا من عشره شوال یوم الاحد عند رابعة النهار سنه تسع وسبعین بعد الالف و مائة

مرتب و مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطبع پذیرفت

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی

مصفی طبع شد شرح موطا * به ترتیب خوش و

سروش غیب گفتا از سر لطف * بساعت سعد شد طبع مصفا *

١٢٩٣

اشتهار

این کتاب بموجب قانون بستم ١٨٤٧ع در بهی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز با جازه ورثه مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند

رسید محمد نوری

٢٨٠